١

نموده تا تف دلش را نشانیده **شعر** تا یافته
شق سوقش از پیراهن ٭ شق کرده شفق مهر جیب ودا
خم شد سر و پای خاتم چرخ کهن تا گشت نگین او
ز مهر شش روشن فلک دوار را جاذبه مهر
او در چرخ آورده دریاب که چون فلک را در چرخ
آورند کلف شود یعنی ولوع و شغف و کوکب سیار
چون سیر بکوکب برقبه زرنگار بدرفت برآثار اقتدار
اوست نگر که چون نجم را گرد آمده مجن شود **شعر**
گوییست دل کوکب گردیده نگون درکب ٭ تا ساخته
گردانش چوگان قضای او ٭ شد دامن اختر تر
برروی سما تا دید ٭ دندانه سین سبزه برآب عطای او
نکته پرده گلگون شفق از نازکی رنگ مهر او
گویی شف یعنی پرده تنکیست برقله قاف کشیده
و اطلس سبز فلک از نازکی آب فیض او پنداری
طل یعنی شب نمیست بر میان درخت اس چکیده

شعر زانروی آن آسمان عالیست از احسان او
کر سروری اسم او آمنیست در بنیان او نکته دور
میم شمس در میان سیصد و شصت درجه فلک
حلقه کمند مشیت اوست که از یک جانب نسیم حیات
بذرات میرساند و از دیگر جانب مس جلود
بر تراب ممات می افکند شعر در قطع امید بند
از غیر خدا، گرداره صفت سین سما بر سرما
در قلب سما دوره خود ساخت چو میم، پس رو
بکرانه کرد و بنمود مسا نکته اگر عناصر در اصل ناصر
عون و عنایت او نداشتی سرمایه ایشان عین
عنا بودی و موالید را در میان اگر والی ولایت
او نبودی اول و آخر ایشان از مد محال اهمال ردی
نمودی شعر پرده رای کج از قلب عناصر بکشای
تا در آینه او جلوه صانع بینی، و زره لفظ موالید
دلیلی بردار، تا موالید قضا جمله متابع بینی نکته

نون

نون نار و های هوا و میم ما و تای تراب روی نما
بهمت یعنی حرص و همت در مایده نعمت اوست
و جیم جماد و نون نبات و حای حیوان نشان سرانواری
خنج یعنی کنف لطف و احاطت اوست شعر
ز نورش صورت آتش ار ندیدی، کی آتش در سنای
دل رسیدی، دلیلش گر نبخشد از دم خوش، نیارد
پا نهادن باد در پیش، ز آب رحمتش تا جست مرغی
همی چید زرعت آب را پا، تراب آغشته بین از فیض و آب
وجود او ببین تر بر سر آب نکته از کاف کالبد
تا نون جان عنایتش بدو حرف کن پیدا کرد
و از قاف قلب تا لام مقبول هدایتش بدو حرف
قل گویا ساخت شعر دل ده بجا لکی که کلامش شفا
جانست، تا بر دو حرف امر نهاده بنای کل میم
دهان و دو رقم زان سخن درست، کاورده
سر از خط فرمانش امر قل، حکمت او سر چه در کتاب

مبین رقم حرمت بران کشیده در طی آن آیت
رحمتی نموده ومنت آن نعمت که در ضیافتخانهٔ قسمت
بشمرده در نشر آن مائدهٔ عصمت کشوده در باب
که در کتاب حرمت او منشور رحمت و در حساب
قسمت او نسیم عصمت شعر نهد هستی خود خلق را
رسد آفت، اگر نه روی دهر رای رافت عامش، انام را
کرمش عین از ان عطا فرمود، کز ان کنند تماشا
جمال انعامش في نعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم

نکته سین سنت حضرت نبوی دندانیست
که از عضو اعلیه با تواجد سخن میگوید سرکرا سرافرازی
این سین جز تن سرنگون نه بیند و الفهای اوامر مصطفوی
مرقاتیست که از ذروهٔ معالی الامور واشراف الفها
نشان میدهد سرکرا سرافرازی این الفها
بنا شد چون مور پریشان و پایمال گردد و زبون شود
شعر سرکرا قرب ایزدی طلبست، سنت

خواجه

خواجه صورت سبابت، امتش شد رفیع در همت
جمع مین در حروف امامت، تا نعش مهر مین بنور
یقین، تاب بر لفظ عین تابع مین، در امور نواهی
انکه کشید، سر از وتن چو مورد ای مید نکته رای
رسول اندیشه ایست که چون عقل کل بر سر سول یعنی پیغمبر
سایه انداخته از ین روی سلک ملالت که برای
متین او رسیده شکر یقین شده ونون نبی ماهی
بلکه کشتی ایست پی بدریای حقیقت برده از ین
راه مرحل یعنی طریق ضلالت که بدال دین او سفینه
خلد برین گشته شعر ز بوی روح او موجود شد
روح، ز نور روحی او شد منتشر نوح، شیع را دل
بعیش جان وسیع است، که ذیل لطف او در وی
شفیع است نکته میم اول محمد لوای حمد ست
مرامت را و جای مطلع او حیا قست حمد ملت را
ومیم ثانی واسطه است صورت مجد وعظمت را

و دال راه نماینده است محرم یعنی متقرب نعمت
و راحت را **شعر** چهار رکن مجامد بر آسمان بر سود
ز چار حرف محمد کزان نقاب گشود، یگانه که در بهشت
خلد در چهار چال، بچار حد زبان باز کرد احمد بود
نکته زمین عین عرفات از قدم عرشش چشمه
حیاتست که رفات عظام را احیا میکند و قبه
گنبد میلاد میلیت بر سر الف ابصار زوار و دال
دیده نظار انوار که درد دلرا می پوشد **شعر**
بنور آینه مصطفی مصفی دان، که روی ظاهر طاها در آن
جمال نمود **ایضا** شهنشهی شهر مدینه مطهر دین در ظهورش
دو میم مکه مهری بر که رحمت ز نورش **نکته** شب
معراج باب فلک باز آورده و اسباب
قربت ساخته و شام دعوت بکاسه ماه دست
دراز اورده و مایده مغز انداخته **شعر** رسما
شکل نون با یا، قاب قوسین یافته بدنی، مأخذ

زو جبرئیل باز بره، سدره دیده به پیشش از صدره
کرده صمصام ساعدش زجهان، میم ماه از الف دو چشمه
صاد، بر رخ بدر صورت ید اوست، کر صفای
او تمام نکوست **نکته** عین نعل براق در زیر پای براق
او براقع جمال افلاک طی کرده و عکس آن بر دیده
کر نظران عقارب گشته و الف انگشت مبارکش به را
دو نیم کرده و از میان خاتم جلالت بجهت ختم رسالت
انگشت نما شده **نکته** هر که چون صاد دیده بر حب صحب
او نهاده صورت صحت امور اعتقاد یافته و هر که و لای
اولاد او در دل گرفته او یعنی واهیه فساد از وی کناره
گرفته **شعر** ببین در آخر اصحاب خواجه بی و بدان، که عاقبت
نیکوی کون از هدی اصحاب اند، دلیل آخر اولاد هم ببین که
بپیشوای دال دلالت اولا اند **مناجات** الهی خط عفو تو
ردی پوش خطاهاست و آه دامن گیر گناه ما در
معصیت چون میم و عین دل و دین بصیت رحمت تو

کشیده‌ایم و در منقصت قاف قلب بر منصب
قبول تو نهاده‌ایم **شعر** بسیار گشت اگرچه
سراپای جرم ما ؛ در دل ز رای رحمت آمد دو صد صفا ؛
نکته اگر مغفر مغفرت دوزی زین ستر
تو نباشد تا دنون تن ما از برهنگی بازار محشر رسوا
ماند و اگر حفظ حفظ و من من تو نباشد فاو نون
فن ما در میزان قیامت بی وزن ماند **شعر**
ز آشفتگی جرم گر رحم تو شد حاصل ؛ چون رحم جرم را
صورت رحمت شدم خوشدل **نکته** تعد طاعت
ما گمت اما رای کرم تو در دل ار امید ما کرم داد و رد
ولاف عفاف ما مبین یعنی دروغست اما در
میانه عین معین عفو تو معین ماست **شعر** عمر بشد ما
فوت در جهل و جفا ؛ عین عفوت او مکن برخود
ای بباد از قهر تو عین عباد ؛ چشم ما را سوی
گشته شاد ؛ بوی لطفت تا بچشم جان رسید ؛

کرده جا گرفته است بلکه از گوهری که مکنون بحر
ضمیر اوست در هر نمی نمی ظاهر کرده **شعر** در راه سخن
کرده چنان تعدی پی ؛ سعدی که بماند دیده حیران
در وی ؛ تشنه بهی کلمات نظامیست و رق
بنگر ظمآن و متفرق در نی ؛ عذوبت سخن کمال
آبیست که در دل همه جا دارد و عکس این آب در
هر گل زمین افتاده کاملی سر بر آورده **شعر**
بوستانها نهال از سخن عذب کمال در همه آب
روانست از آن است کمال **خواجوی** سخن بند عذوبت
الفاظ و روانی معانی در میان نقش وجود
سخن گفت و گوی الکنجه و عین **عماد** برای دائم دل
از سلسال بیان آب روان در شعر آورده **شعر**
از رشک سرو بستان همچون هزار دستان ؛ وارد
ز سخن خواجو بر خویش آوخ دل ؛ ز رخانه عماد ابرا بی
گشت دامع ؛ بر روی دیده بنگر ستر عماش حاصل

سر سبزی حرف اول خسرو طوطی شکر خای هندست
که بر سر سرو راستی طبع بلند آشیان دارد
وشیرینی مطلع حسن علاوهٔ سخن است بدندان
نی قلم پیوسته شعر شد نظم خسرو بحر مند آب
سواد او نگر، طوطی کلک او را زنی آورده
حسن بر رو نگر، از حسن شعر تر حسن آورده در کف
بحر ما، حس بر سر نون قلم ز آواز موج او نگر،
سواد ترکیب جلالی در دیده تکلم جلای مردمیست اوحدی
بلاغت بیان او تا حدیست که شمع الف قلمش در
سواد وی دلیل دارد شعر در باغ سخن بلبلستان
مقال، لالت بپیش غنچه جیم جلال، او حیست
مصور او حدی را که گرفت، در سایه او چو نیر حسن
مآل ناصر در آتش نهان از چشمه صاد عین آب
حیوان ظاهر کرده و یک نقطه از رشحات
کلامی بر چمن حروف نامی رنگینه ناصر شده شعر

نثار عشق سروپای ناقه ناصر بلفظ او دل سامع
ازان بود ناظر، چشمه میم سلمان با الف ما محیط
معاینیست نمی بینی که سل کم کسی است بر زبر دارد
و نون که ماهیست در زیر شعر حروف اول
سلمان سل است و آخر مان، که فن شعر از و برس
و دیگر از امان. اگرچه الف و حای حافظ از ملامت
و طعن کلمه ملالت در خط اهل طرب اما در نظر تر
پنهان جای او شکل یکتاییست بر الف تیر بکر نشانده
تا مرقط غلیظ طبع در پا فکند شعر طبع حافظ است
حالا لا فظی مانند مع، بر ظرافت حاف رافت
رنجیده زو بپا در تیغ، عرایس نفایس شیخ خجندی را
خدنیست که پری در وی حیرانست و بساط انبساط
باطلی بسطی دارد که منصوبه قلب معانی در وی
قایم است و اسب تخیل بهر کوی که باز گردانده
پیشش طی آمده شعر از خانه مرتخ وش خای

خجندی زد رقم، در ترک تاز معنوی چندی بربرش اقلم
طاس فلک کرد ان شده درپی چو مهره رکجاب
طبع بساطی خوانده نقش گشادی ارقلم، عین
عصمت چشمه از سلامت و عذوبت بیان نموده
که در عقبش اهل حسرت را جز حسرت حاصل نیست
و کاف کلک کاتبی برات یعنی برد معانی است
نقشی آورده که مشتری خیک متابعت در دامن
او میزند شعر عصمت دلش از برق ذکا بود منور
تا آمده از مصحف دلش چهره درخشان، ور کاتبی
او را که شود نور بیان جمع، کی دردش از مهر
بود تاب پریشان، القصه شهسواران میدان
بیان چندان بپای تخیل خیل معانی را جولان
داده اند که سم سمند افهام خرده بینان سوده
مانده یعنی معمای ایشان یافته اند و آشنایان
عمان معما چنان بسر موی چشمه آبدار گشاده اند

که کف

که کف کفایت او تمام فرسوده تا بآیت بحار ضمیر
ایشان رسیده اند شعر بمیدان نظم از کلام
مخیل، ز سر رخ معنی برآورده سربل، زحل معما
و شرح سخنها، سیمای چار رسیده دهنها، این
ضعیف با وجود آنکه چون مو در میان عموم معموست
و زیر دندان عموم یعنی هموم موم بطبع طاوسی و قلبس
لحمه مدعی صدرا لکیم المفلس پیوسته از غایت بیم
حلقه کمند میم هم بذروه عالم علوی پیوسته تا عالم
ابداع بر طبایع جلوه نماید و اختر اختراع
برافق سماوی اسماع برآید شعر جلوهای فیض نو
بهر رای مهی، نور خورشیدست براوج سخن، هر که زین
خورشید گشتش خورشید، همچو مه در رای مهر او رسید
نکته کاهی کلک بالیده گل رخسارم از
رشحات عین معانی چشمه در قالب مانی چنان
می نماید که پهلوی دفتر میشود و گاه الف خانه

سر بریده مرفرسایم از تصویر بنان بیان چهره
آذربدان گونه می‌گشاید که طبق ازرق فلک را
درون پر زر میکرود شعر چون زر خور بر کشد
طارد کلک تیر من، عین عطارد آورد از
فلک ضمیر من نکته دورها بود که از دل شکسته
آفتاب وار این مهر سر بر میزد که در نظم و نثر
نسخه نویسم که انشای او آشنای دل دوستان
و خط او نقش حظ همگنان باشد شعر چمنی دل
ندیده بر صفا او، قصد فهم کسی چو باد صبا
فکر بیدل ز فرا و روشن، طپ بچد ز طی او پیدا،
نکته در هنگام اختتام کتاب حسن و دل که مطلع
و مقطعش حل دقایق عشق یادی واقع شده و نهایت
فحاوی آن حاوی نعت سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه و آله الطیبین شبی و لوا که از غایت
شکاف کاف مینمود برای عرض استکانه در آن

برم

آستانه اعتکاف دادم دیدم که از آن عتبه
خانه چشم تبه بنیاد را راه نمایی نور دل از
اجزای درون روشن شد چشمهای تای نجوم
معانی بانقلاب موج خندان در منظوم بر کنار سینه
یکدر ریخت که ازا از کثرت دل بدکم نوازش کرد
در مطلع شب بی پایان سودایی از سواد الفاظ
بی پایان و معانی معمای شبستان دیدم بر
ابکار معانی بدایع که چون پری بروی چنان آن
حسن مینمودند چون پرده از روی آن شبستان
برداشتم بتانی دیدم که دردش در محبت روی
بروح مینمود وریحان گلک تازا بهم بر زده
و حیران می ساخت با دل متفکر سر فکنده گفتم
شعر اللیل حلی بالحظوظ و لیلنا، بالحص حاملة
لیحصل نیلنا، فیض را دریاب و ازین دری بر سر آب
آر که کشتی دامن آخر زمان را ع نما یادگاری بود

درجهان

وازین آسمان آفتابی بر آور مصراع بماند بسی اسم او
در امان شعر روضهٔ نوردش درره عیان
گشته برگ کرب دل زان برگران بینی اندرتن
زعکس او توان یابی ازمعنیش درجا نهاجهان
از روحات روح بنوی بوی بدرون دل ازپای
فتاده رسید وقبول طرح این نسخه برایت رواة
رونمود وطرزاین تحفه بطور جدید تحب عید
بدست آورد واین سواد را شبستان نکات
وگلستان لغات نام نهاد شعر گلستانی
ازعبهرش دیده راهبر شبستانی ازروح دل
حور راجان جمال معانی نهان زیر حروف
چونقش تابان درمیان شبستان نکته ابواب
حدود حریم این شبستان چون نقطهٔ هرم هشت
افتاد که رای صافی بردریای معانی گشاد تا از این
هشت باب چون صورت جنات عرضه دهد

والف کلک امتساح احباب برسروری سات
اندازد باب اول آن ازتاویل الف اسلام
سلام میگوید برنون ایمان که هلال فلک اول
امن وامان است ایمائی نماید باب ثانی تا
بارگاه ملوکت که دردولت راچون والی مسند
دوم ازعطای عدل وردسیاست دولخت میگرداند
باب ثالث ازمثلث طب اخلاق علما که بواسطه
سه انگشت قلم جسم جدال ازروی دلیل کمال
چون مثلث زهره برفلک سیوم میگشاید چهارم
برربای مشایخ وعباد که عبای غنا برروی چهار
جازیه دنیارا اربعه وار انداخته اند وبه پیشوای
دال ورایت رایت مهرحق برفلک رابع انداخته
دلیل است باب پنجم پنجره ایست که درزاوه
بدایت پنج حس رازیرپای بامیبت هبت حسن
اغراق چون پنجهٔ شیر هیئة پنجم هبت بدی اخلاق را

می سکند **باب ششم** مضوبه ایست که از جهاد ستته
فار دان خانه کیر حرفت را که از سعادت مشتری
بر بساط ششم ده هزار برو دارند از قید ششدر
حریفی امل طویل کشادی بخشد **باب هفتم** در هیئت
از در که لها سبعة ابواب صفات
سباعی شهوات که هفت عضو را چون مفتون نک
از تفرقه زای زلت بلیت علت میرساند و چون
حارس زندان مقیم سیاه روی نحوست میابد
باب هشتم چون فلکیات با من باجتماع فلک
ثوابت فواید متفرقه در کشیده خلد مثمن است
و از ختم ابواب این شبستان که بر حرف حاست
امیدست که ختم شبستان حیات بر حای صباح
نجاح فلاح باشد **شعر** درکشای این شبستانم
امید خلد کشت ، ختم باب او از آن همچون بهشت آمد
بهشت ؛ امید تفضل افاضل اکارم آنکه از عین رضا

چشم

چشم بر میم مکارم اندازند تا عمیم کارم نیکو شود
و از میم جرم این شبستان عفو دور اندازند
تا حرم معفو کردد و قلم سیاح را الف وار بر سر
صلاح بکشند تا اصلاح یابد **شعر** در رقم کلکم
چو کشند آن الف ، بحث مرا نام شود موتلف
چشم کشاده دلم از قلب دا : تا رسدش از دل
پاکان دعا از پی جذب کشش مرح نقش بال
خیال سخنم بی جبال هست درین رای که از آن قرار
تا زدلش خلق برد یادگار **باب الاول فی**
الایمان والاسلام وفیه فصول فصل فی
الاسلام و سلامة الایمان الف اول ایمان
تیر کشتی نجاتست بر بحر بیان یعنی دو دریای
غیب و شهادت والف ثانی شجره توحیدست
در وادی ایمن سعادت **شعر** بر سر ایمان
الف زان میکشد شیخ بیان تا کند دین دار قطع

ما سوی از زمین آن **نکته** حروف اول اسلام که
بنی اسلام علی خمس متین افتاد الف اول اشارت
باشد بانگشت شهادت که بانگشت از الف
اشهد ان لا اله الا الله خبر میدهد و سین که
مقدمه سلامست از ادای صلات صلات میر
و لام که جامع و مقلوب مالست در بیان
۱ زکات لن تنالوا البر میخواند و الف ثانی از سر
استطاعت طریق حج راه راست می نماید
و دایره میم دهن بسته دور سر الصوم جنت
شعر جز و مومن هست شش در دین حق
او نیز شش نمونه ببین، میم مالک ملک تعالی
دان، مبدع ما مهیمن نشان با، واو و حی
ز وا مب کبیر، باز میم ملک نشان نظیر، نون
نشان از نبوت رسل است، بی ز بعث کتاب
جز و و کل است، هی همه جز دانی از تقدیر،

خیره شده را ببین بضمیر، های دو چشم شهادت
دو دیده است که بدان دو عالم را مشاهده
نماید و الف صورت زبان که براستی توحید
بگشاید هر که را تا و الف شهادت بدرستی
و راستی گواهی ندهد بواسطه تا و الف که برای
گرفتاری موضوعست در میان شدت گرفتار
ماند **نکته** ای درویش هر چه رای ترا از آخرت
منع کفر راست در لفظ کفر بنگر که کف که
منع است بر روی رای آخرت نهاده و هر چه
دست دولت را به تیغ تجرید از علایق کوتاه کند
دین آله است در کلمهٔ دین بنگر که دست
دل است بنون یعنی به تیغ منقطع یافته **شعر**
در مذهب عاشقان غم جان کفرست، در نعمت
وصل دوست کفران کفرست، از تفرقه فکر
خویشتن را بازار، گر روی لعنت فکر پریشان

کفرست

نکته ای درویش یکتای کلمه توحید از الف
زبان و پنج نوبت نماز بحضور حواس چنان و سی
روز روزه ماه رمضان با تلاوه سی جزو قران
مغتنم دان تا زمره اهل الله داخل گردی در حروف
اهل الله بچشم در انتباه نگاه کن تا بر عدد یک و سی
و پنج مشتمل یابی شعر یک شهادت با صلات
خمس و سی روز صیام، و ز زکات زر ادا
با بیست مثقال نصاب، هر کرا جمع این عددها
نیست گر فرزند نوح، باشد آید در هلاکش لیس
من اهلک خطاب نکته ای درویش حروف
نفی در اسم خود کش که اسلام حقیقی آنست بنای
امانی را برهم زن که ایمان از این نشان است
شعر پا بنه در عدت راه فنا از عبادت
گر همی جویی نشان، چشم را بر پای اخلای آر، دار
اگر میجویی از اخلاص جا نکته ای درویش الف اسلام

اشارتست بذات حضرت احدی و سین عبادت
از سیادت سرمدی شده محمدی و لام که از روی
لغت جامست دلیل است بر جبرئیل که رساننده
جوامع کلام فیض خداست بمیم دهان مبارک
مصطفوی و الف و میم آخر بر معنی هردو مشعر
و میم متابعت حضرت محمدی با سلمان صفت
تاج فرق سرافرازی دان تا مسلمان باشی
شعر چون عز دو کون دین پیغمبر است کار همه
شد ز دین پیغمبر راست پیدا شده روی راستی
از قدمش زین روی قدم در اسم پیغمبر راست
نکته ملحد میخواهد که بکلک شرک رقم نفی در
کلام حضرت احدی کشد بنگر که الحاد حرف
نفی یعنی لات در کلمه احد کشیده و فلسفی میگوید
که بقوت عقل خود رخنه حدود در دین محمدی
که سیف اعتدات آورد ببین که در لفظ

فلسفه فل یعنی رخنه کرد و فتنت بر سفه نهاده **شعر**
ملحد آورد ست مل در پیش و ارسنی جهل • می نه بیند حدت
حدت حد شریعت از قفا • فلسفی را فلسی از عقل نیست
وبس بر حرف ظرف • خلق را راند بدان از کیج ع
مصطفی **نکته** والی بود که بر اهل ذمت چون میم د
بتشدید و زجر دندان کشادی و اهل کتاب را چون
حروف کتاب زیر و زبر شکنجه کاف خطاب
تاب دادی گفتندش که ازین ملاعین که در عین
مذلت و ملام چشم بر قدم ملاء ملت اسلام دارند
چه حاجت که جزیه بضرب چوب ستانی گفت
معنیست که تا جهود را دو چشم از سر نکنی جو ندهد
و ترسا را تا حد تیغ بر قفا نباشد ترسان نشود
شعر پیکانه را چو خانه نیست تا ی چشم • پیکان تو
تیر از رخ بیگانه و اگیر • ترسا سپر بود کشد از ترس
پیش تیغ • در هم کشد جهود رخ از سهم پیش تیر

یکی از ا

حکایت یکی از اهل تسلیم با جمعی از اسلام احرام
غزا بسته بود چون لفظ اسلام زیر الف حسام
سلام خود دانسته از قضا چون فای کفره در گره
کمند ایشان اسیر گشت و چون قاف قید با صد بیخی
دستگیر و اسیر او شد یکی از آن دو پایان تیغ
چون الف اسر بر سر او افراشت و او چون سین
اسلام در میان آلام ابتسام گشاده داشت
یکی از سایلان همدم چون الف دران سیلان
دم زبان کشید و خنده را سبب پرسید گفت
ندا الشیه که شهادت ثبات مومن آن باشد
که چون شمع منیر در پیش تیغ تقدیر خندان
باشد و این معنی در لفظ مومن روشن افتاده
که شمع است در پیش حد تیغ نهاده **شعر** از سر
شادی دل مشرک اگر خندان شود • همچو شین بیند
ز حرف مرگ در گردن نشان • خنده دل مومن ز حمل جور

ببینی کشته موی من حق بینم محیط خویشتن از بر
کران **فصل فی الصلوة وما یناسبها**
سید عالم صلوات الله علیه وآله وسلم صلاتت را
بجوی آب تشبیه کرده اند وفیض این معنی در لفظ
نماز پیدا است که اطرافش تر ومیانش ماست
شعر نماز آتش حرص وهوا نشاند باز، از آن
نماز نم بلفظ بر آرآز **نکته** رفع یدین
بنده در تکبیر اول نماز اشارت بدو الف
الله اکبرست که از دستیاری دو الف ایمان
مؤید ومکرمست **شعر** زان پس تکبیر نماز،
دست از کار پر غفلت وشهوت واز، کز هر دو
جهان دست تهی آمده ام، دستم یارب بگیر
خود عالی سازد **نکته** صاد صلات که مقدم
آمده مشعرست بدانکه در نماز چشم صدق پیش خود
می باید داشت ولات خیالات فاسد از قفا

براورد

گذاشت وعین رکوع نیز که در پایان واقع
شده دلیلی روشنست که در حالت رکوع چشم
بر قدم می باید داشت **شعر** هر که آمد چون
الف اندر قیام، شد زدین قیمتش عالی مقام
ور رکوع آنگونه پیند پشت پا، بسته بر چشمش
رکوجهل وعما **نکته** سر از سجود برداشتن
وبقعود نشستن متضمن یافتن فیض نعمت وجود
حضرت واجب الوجودست بنگر که چون سر
از سجود برداری جود یابی واز قعود سر فرو
آوردن وباز بسجود رفتن عود ورجوعست
بمحل قرب ورحمت معبود دریاب که از قعود
چون سر بزمینی عود یابی **شعر** بنده چون سر برارد
از سجده، جدت خلعت سری یابد، باز چون
سر نهاد از قعده، عدت راه سروری یابد،
نکته ای درویش مامومم که برای آب روی دریا

که بمسجد رود چون آب رویش نماند در آتش ندامت
و خجالت موم شود و امام چون بطمع نفع دنیا
دعا امامت کند چون جماعت او پریشان شود
جماعت بپند **شعر** گوشه محراب منهدم چو شد
از حرص، نقش نماید خراب خانه مکین **حکایت**
موذنی بدآواز بود که لام صلوة در میانه صوتش
چون زره درهم بجیدی و مد الف اذانش چون تیر
در میان اذن نشستی در یک وقت بانگ نماز
چون اجزای او بکرر کفتی و درون شب هزار دیده
از شغب او نخفتی کفتندش تاکی از بالای منار میم
دهان کشاده سازی و آتش بر اندازی
کفت نشنوده اید که چون از نوای منار نون نغمه
اذان خالی ماند ماری باشد که جز پیچ پیچ واژدها
هیچ ازو حاصل نباشد **شعر** منار چون الف در حلقه
در مسجد چو میم و مهابت نون نشته طاق در محراب

بود

بود ز خیل بلا امن اهل ایمان زاد چو زین سه حرف
بود شان امور دین بصواب **فصل فی الزکوة**
و ما یناسبها در لفظ صدقه اجزای صدق بر حرف
می کنج است واقع شده یعنی صدق دعوی
ارکان خمسه اسلام باداء صدقه مسلم است
شعر صاد صدقت بر سر دقت دلراست،
چشمی که دقیقهای دین زان پیداست **نکته** نصاب
زکوة زر که بربیت نهاده است از روی لفظ
تبرکت یعنی تبر زر است و کاف بیت هر که
درین تبرک قلبی کند کربت بیند **نکته** حد
نصاب زکوة که از دو صد نخست صدقه است
مقبول و موافق و لفظ صدقه بر ان عدد
دلیلی صادقست که صاد و دال مرکبا صد است
و قاف مفرد صد و یک نخ در عدد **شعر** اگر
نگاه ندارد دل فقیری سیم، نگاه کن که سرایا

سیم سیم بینی، گذر کن از سر سیم ذخیره چون
معدن، که بر اثر ز خدای کریم سیم بینی نکته عین
عشر سر ز زینت در پیش لشکر شر والف خراج
تربیت در قلب چرخ دفع فتنه و ضرر
شعر پادشهی بر دار مال رعیت ده یک، ده
بود با والف یک بعد دو نیک بدان، یا کمان است
والف تیر که از وی نگذرد، تا کند شه ز سر خلق
بدان دفع بدان حکایت گدایی بود که در تملق
کردن گردن چون کاف کج کردی چون دال
قامت خم دادی و بر عصای چون الف تکیه زدی
وگاه سؤال دندان بر والی شهر فرو بردی
و وقت التماس برای دیناری دینار را بهم بر زدی
زر او از جیب عجب بودی که بر کنار افتادی و در
نام او نادر بودی که درمی خرج کردی از قضا
چون رای هر درشت شراب افتاد وزیری که بصورت

عشرت حاصل کرده بود چون عین عشرت
در سر شربت شرب کرد گفتندش که چگونه بود که
اول از طمع بر زر طمع یعنی افزونی درهم میخواستی
واکنون از جود جوی با سر دست پیوند میگیرد
گفت مگر این حروف نخوانده اید که مستحق چون حق
خود بهره بیابد باید که جرمت بوده باشد
شعر ذات مسکینی که شد بی عاقبت، چون سگی
افتاده در می پیکرش از مل از مل انگار امیکند
اره می باید کشیدن بر سرش فصل فی الحج و
العمرة و ما یناسبها سر دیار حاجی بحیات طیبه
انگاه زنده شود که در دل حاجرا قلب سازد یعنی
دل از خان و مان بگرداند و چون حا و لام رحله
در راه حل و نزول کند نکته حاج که از روی حاجت
چون قاف بر سر قافله تمکن ورزد و بروح
راح راحله چون باد از سر بادیه بگذرد و بحر

حرم رسد شک نیست که از حج خرج مقبول واز
حط گناه فضول واز صفا صف ملک رحمت واز
میامن حق ونعمت واز عرفات عرف رافت
وعطا واز مزدلفه الفای الفت لقا نصیبش باشد آمین
شعر بر سر قافله و راحله و بادیه بین ، اثر قرب
خداوند جهان روی نما ، مطلع مسجد و طوفش بگرد
مس حجر ، مطمح نور نظرهای الهی زصفا نکته هر که خواهد
که احرام گیرد اول باید که چون الف مجرد و عریان
از حرام کناره گرفته بر حرم هوای حرم ثابت
وصابر باشد و مس مسجد از روی جد نماید و
چون الف حرام از بوسیدن سر و پای میم حلقه
بگیرد شعر الفهای احرام در دین ستونهاست
در ارکان حج جای حجاج از نور است نکته
میقات حمسه که حروف منفات بران دلیل آیت
حاجی باید که چون بوی رسد حواس خمسه را جمع آرد

واز تفرقه قیامت اندیشد شعر کر بمیقات
رسی و بودت ان یار ا ، هست میقات تو مرقات
معالی یارا نکته هر که در حرم احرام بست و بحرم
محترم کعبه پوست اگر بوسیله قربان بقرب
حضرت رحمان نشتابد از ان حریم عنبر حرمان
خبری نیابد ان نکته دریاب که حاصل حرم بحر است
در حساب شعر هر که قربان کرد از ان روز حساب
خوان جشن خلد را ببیند مدار ، و ربرین برهان طلب
دار د ببین ، این که قربان جشن باشد در شما
ای درویش در درون بیت کعبه سه ستون
الف بیکر مکنون است که سطح مبارک او بران
پاک
و در لفظ بیت نیز سه الف ستون مختصر مخروفست
که الف با و یا و تا است و در اسم قلب کریم الله است
نیز سه الف مضمون است که الف و قاف و لام
و باست پس بحکم الظاهر عنوان الباطن باید

که فضای قلب مومن نیز به الف ایمان واسلام
واحسان مؤلف ومعمور باشد تا باتباع سه الف
اقوال افعال واحوال بنیان موت استقامت
دعایم شریعت وطریقت وحقیقت حاصل کنند
شعر بیت کل در کعبه تمثال دل است؛ بت
بود بینی که از دل عاطل است؛ یا بود حرف نما
ازحق بدان؛ بیت دلها را در ان معمور دان؛
بیت دل زان یا اگر گردد تهی؛ بت شود یعنی هلاک
دگمری؛ سینه ات کعبه است ودل ازین شمر؛
یا سواد بختی اندر روی حجر؛ گر رسد درین تو
زان باصفا؛ یابد آن سنگ از یمین الله صفا؛
ای درویش الف ودو لام کلمه الله نمودار سه
ستون کعبه باجاست وحلقه ها میات در او
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا
هُوَ **شعر** بیت دلت ای مقیم درگاه؛ معمور کن

ازمودر

ازحروف الله؛ تا بر تو گشاید از نظرها
های هبت فتوح درها **حکایت** دو حاجی در فضای
حرم مهیم محبت را بپای بغض بدل کرده بودند
وحرب انگیخته وازسهم سنان در روی هم میزدند
واز صارم صدمت بر دمن هم میزدند کاملی ازان
فضیحت براشفت واز کمال فصیحت گفت الف
نیزه درمیان حرم مکشید که حرامست یا از
میان میقات بیرون برید که محل مقت وانتقامست
شعر مروه دان غش مروت مرو را؛ در صفا
سعی صفا جو در صف آ؛ از تکبر بایکو تکبیر را
یا مکن صورت منی را در منی **فصل فی الصوم وما
یناسبها** اسم مبارک رمضان رضای حق است
با من او برآمیخته در روزه روزی بی غایت
بهای هبت او پیوسته **شعر** باشد حروف روزه
از زه مقطع زروی لفظ؛ معنی که قطع نظر شد

زماسوی

آمد بهای روزه بهای بهشت ز حق؛ زین روی
روی روزه شود منتهی بها **نکته** صاد صیام
صورت چشم است و اسم یا صورت با سیما کی
او اول هر والف هیات قامت و میم شکل مداخل
ومخارج بدن یعنی روزه دار می باید که تمامی
اعضا روزه دارد تا بصورت و معنی صیام رسیده
باشد **شعر** جرد الی ما کمن آتشب کالالف
زامساک روزه گر بود ت آب رو هوا؛ گر حکم عید گر
شود امساک منقلب؛ عین هلال بر تو دهد عرض کاس مل
نکته ای درویش قلب بعضی که در شعبان نشیند
نشیند از رمضان جز تفرقه رمضان نبیند
شعر هرکه در شعبان نشیند چشم باز از شوق دوست
صوم اگر گوی بود در زیر چشم آتش گشته موت **نکته**
سحور خوردن در دنیا موجب شرف و آب روی
دندان است و در آخرت وصال حور و جان است

شعر هرکه او دندان کشاید در سحر؛ حر بود
در روزه و ایمن ز حر **حکایت** کودکی را دیدند
روز عید چشم به بیدی یعنی نعمت دیگران گشاده
وجوی طبای فطر در فرزانمیت تو اگر آن
شکم خالی ماند و روی ملالت بر سر زانوی
تحیر نهادی و تلخ نشستی و گاه پای تالم در دا
کشیدی و غمین ایستادی کسی گفتش تو تا کی
تا کی که دیگران بازی بازی اند گفت نه دانسته اید
که جمعیت عید آنکس یافت ارد که زر بدست آرد
شعر عید اگرچه سراپای بود عد نعم؛ عی بود
گر نبود دال دلیلش بدرم **باب الثانی فی**
ذکر الملوک و اعوانهم فصول فیه فصل فی
العدل والظلم والسیاسة عدل پادشاه
آن است که چشم بر دل درویش ن دارد و ظلم او
آنکه سایه بی مهری بر سر مسکینان اندازند

که چون حضور دل درویش رخت بربندد درویش
از فتوح اعب گشاده بماند که دران در الف
وار راز جنان مشاهده نماید و مسکین چون ترک
سرکند سکین و نقش در میان نماند که بدان
سررشته علایق قطع کند تا لایق حق شود شعر
شه بظلم از سر گدا برد، حاصل رنج خویش واند
وان غنی کز عطایش بود، خال روی غنا غنا بند
نکته پادشاه را که باد غرور در سر باشد
وآه مظلومان در عقب او را در میان همچون
شین بشین خبر بشین باشد شعر کشد چون
خسروی در خوی بسر، بشکل آن خسروی خسر
بادی، کی آید شه دگر سوزد دلی را، مخوان شاهش
که باشد داغ آن کی نکته پادشاه را از خود
حساب جمعیت اسباب پادشاهی کامی مسلم
شود که امر سپاه ترتیب مرفه و منتظم دارد دریا

که چون پادشاه بحساب جمع آری حاصل او تمام
جیش شماری شعر پادشاه ارا آورد ملک سلیمانی
بدست، بی سپه چون مور گردد پایمال اهل روز
ور دلیلی بایدت بنگر بلفظ پادشاه، گز وی الف کم شد سپه
باقی نماند غیر مور، کی پادشاه باشد و قلب او
یک اشارتست برانکه پادشاه باید که یکدل باشد
تا عدوی دودل را بادی مجال درد و جای نباشد
شعر بود دل شاد جز کمی و زبی جاه، چون
شد دل شه دو شه شامت نه شاه نکته مهر را
کرمی در درون باشد شک نیست که رای او در ضبط
اطراف باشکوه شود و ملک را که در دل مهر باشد
یقینست که دامن ملکش از کاف کفایت محجوب
نماند شعر سر نه بند عسکرش را پادشاه، چون
بیهوش شد دیده اش بکر شراب، و انکه او مل خورد
و برکت تکیه زد، بس که جوید ملکت خود را الخواب

نکته مردم بد خصال دو دال است و الف داد
ملوک تیغست که میان دو دال دو نیم میکند
و ترتیب از دو دال یمست و تای ستم رشته یکتای تیغست
که اجزای سم بهم می پیوندد شعر میان داد
الف راه راست دان بهشت، دو دال دولت
و دین رسمهای از دو طرف، چو پای باغی راجع شود
بکمرای، کسی که راستی این الف بداد از کف،
نکته در لفظ سیاست یاس که نومیدیست
در میان سین و تا که بر ششش دلالت میکند واقع
شده یعنی چون پادشاه در سیاست یکجهت
باشد در شش جهت قاصدان مملکت را از وی
نومیدی حاصل آید شعر شر از سر بدان نبرد
هیچکس بکمر، بمشیر شه که مشی کند در میان شر
نکته سخط پادشاه گرم خوی آفتابیست بر خط
استوای مملکت که روز روشن رای عاقل و ...

تیره رای

تیره رای ظالم تیره دل پیش او یکسان است
شعر غضب الملوک نظر عضب صارم، فی القلب
یضع من جواهر حرفه نکته دو الف پادشاه
اشارتست به تیغ و قلم که آن تیغ بدر را دو نیم میکند
و آن قلم در میان شهی یعنی از پرده نعم توسط
می نماید است شعر هست کار پادشای زین
الفها مؤتلف، بد شهی باشد که شد محروم ازین
هر دو الف نکته الف اول مر اشارتست به تیغ
سرکشی و تحیر ریاست و الف آخر تیغ حد و سیاست
اگر تیغ اول بیفکند مرا بماند که بر مروت دلالت
میکند و اگر الف آخر بیفکند از نام امرا ایشان زا هیچ
حاصل نماند و اگر هر دو نباشد لفظ مر که بر تلخی
دلیل است با ایشان بماند شعر تیغ شامت
بر سر امرا، و زعقب تیغ آه بر فقرا عیش مر شد
نصیب آن معشر، که میان دو تیغ دارد مر،

نکته الف آه تیرست و دایرهٔ هی دو رسپر
این تیر در مقابل سرهای دلهای امن ظالمانست
واین سپر در برابر تیر دیده سهمگین کمان شعر
آه دلها آمد و بر اخذ ناشد مشتمل؛ یعنی اهل ظلم را
آخر بگیرد آه دل؛ یکی از ملوک را عادت آن
بود که چون یکی از اغنیا پیش او آمدی نثار رعایت
نمودی و این را بر تعاقب اعاده فرمودی
واگر درویشی پیش وی آمدی چیزی ناقص در کنار
و دامن وی افشاندی یکی از ندما گفتش معدلت
آن باشد که روی مسکینان را بر عین اعیان پیش
دلت تقدم و رجحان باشد گفت نشناخته
که عادل آن باشد که ضمیرش الف وار میزان عدل
واحسان باشد یعنی از یک جانب دل و حوصله
هر کس در کفه امتحان می نهد و از دیگر جانب
زر در مقابله آن میدهد شعر رعی العادل کل بحاذ

فلولم

فلولم یصر حذوه فهو عاد فصل فی ذکر الوزرا
والعمال وزرا آرزوی دلند اما بعضی که آرزوی
زر در دل دارند و زر بر سر الف قلم ایشان میرود
شعر وزارت ترازوی قلب از آن معنی
که هست مشرف دلها محک رای وزیر؛ وزیر
با رخ زرد از وجاهت ولیک؛ زنیش
ناله مظلوم زیر پایش نیز نکته الف صورت
قلم دارد و نون صورت دوات مردم دیوانی
باید که با خلاق ملکی آراسته باشند و اگر نه
دیوی باشند الف و نون بر کنار نهاده شعر
هست دیوان دیو و ایش در میانه؛ هر که دین
بگذاشت پیندوای ازان؛ حرف علت در وزارت
صد برین؛ کاخر ۹ از علت کند زارت
یقین؛ در وزارت چون الف چو کلک راست
گر نباشد آن الف وزرت بجات نکته

اصحاب دیوان اگر از مفرد برکشند از عمل
فرد نشینند بلکه برکرت که ایشان را در محاسبه مفرد
کشند ایشان را دران کشیدن که بدست وی
دیگر جدا شود شعر اگرچه شد از سهم مفرد
بچرخ، نهان تیر افلاک زیر مغز، ولی آنکه بسوی کشش
مفرد ندید، مر فقد نشد پیش تیر نظر نکته عملدار
کو از نام خود بند بردار که او پیش عملت و آخر
دار قوله تعالی اِنّی عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ
مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ شعر
عامل مسکین که دارد چشم دایم بر امل، بیند اول
زر ولی آخر ملولت از عمل نکته مقر رجاه بکر میکند
و خود می افتد و میم نامش حلقه آن جاه است
که رای آورد نه مقر دارد شعر مقر میم و رایش
قاف وری در دل عیان دارد، که در تلخی لفظش
سردی عیش نهان دارد نکته هر که در فن رقوم

رنج

رنج برد صفای عیش و رونق را بهم بر زند
و چون ورق رقوم بر گرداند موقوف گردد
شعر بتلخی کار دل نامش ثبت و آخر تلخی آید
بسوی راستی پیوند از و جستن نمی شاید نکته
یکی از عمال گفته تا چند بسودای راستش معاش
با خلق چون قلمت دل نمایی و تا کی بگانه سیاه
کردن دهان دوات چون میم مرکب بجمع ورق
پریشان کشایی و از خرج مفرد اندیشه نمایی
گفت مگر این دفتر نخوانده که سین مستوفی کلید
دندان طمع اوست که بدان زندگانی میکند چون
آن دندان از وی جدا شود متوفی شود شعر
مستوفیست از طمع خام سرزنش سودای خام
از سر خامه نشان بین فصل فی ذکر المتجندة
والاعونة لام لباس لشکر پادشاه اسلام لا زال
منصوراً علی الانام زرمیت بر بالای پاس لشکر

نعمت داور ورأی رایت عالی او ماهیت
برسر آیت فتح وظفر شعر علم الامیر سارع
بالفتح من قلب الوغی فانظر الی علم له فی القلب
یلمع بالفتح نکته الف صورت تیر دارد ونون
صورت کمان یعنی پهلوان آنست که پهلوان این
الف ونون باز بگیرد شعر صورت تیر وکمان در
دل خود دارد نقش هرکه چون ساخت چرخش
دل خرم باشد آسمان را که بود تیر وکمانی در زیر
اسم او بر سر آن ارفع واعظم باشد الف ونون
کمان بر صفت تیر وکمانست کانکه با این الف
ونون بود کم باشد نکته کمان هیأت نون
وتیر نشان الف وزهگیر صورت میم دارد
اشارتست بدانکه هرکه با ملازمت تیر وکمان
همدمست نام پهلوانی ونشان امن اعدا در زندگانی
مسلم است شعر سین شست وی دو دیده قبضه است

وشکل

وشکل میم بر حرف لفظ او عوض مغفرش کواست
یعنی به تیر سهم کسی در دل افکند کور انظر
میانه شست وقبضه راست نکته دلیری
ودلاوری نمودن بی پوشیدن روی درانگی
تجاهل میسر نمیشود ودر لفظ دلیری بنگر که
دلت رایش پوشیده وبطولت یعنی بیجا
بی احتمال جراحت جمعیت راحت متصور نمیگردد
ودر لفظ تامل کن که اول بط یعنی جراحت
وآلامست وآخر لام یعنی التیام شعر کسی تا
نام یابد در بسالت بباید خوردنش اول اساکت
بطل را اگر زسهم تیر در دل خیال جای باشد
هست باطل نکته روغ نکر باشد وداروغه
که دلش بگرفتن رعایا داعی نباشد داعی ها شد.
وآن عهد وصفا را گویند ووالی که صفای عهد
در دل ندارد وی را جزوی تابع نشود نکته

چو باشد شحنه را پیشوا الجبل، نه بینی در قفا او را
متابع، و کروالی ندارد لام اصلاح، شود زان
در ولایت وای و [illegible] **نکته** ای درویش مبارز
آنست که میم دهانش از حشو باز دارد و قاید آنست
که الف زبان از درید آورد **شعر** سر هنک که
نام او سر آید بانمنک، وز بازوی زور ره کند
در دل سنک : رمن ار نشود دلش بهر ضعفا
باشد سر و پای او سک از کینه و خنک **نکته** سرداری
از روسا، لشکر دستار پی سر و پایی بر بود
وان سر کردان چون سر دستار دست بدعا
بر کشاد یکی از اهل عمایم بشنید کفت سپاهی
که دستار سر بزرکی بستم بر سر دارد از آه دو
دامن کیر در عقب باک ندارد **شعر** نقطه سیاه
سب بود واه درش، یعنی ز خلق در پی دشنام
اوست آه، از نقطه زیاده سیاهی سپاهی است

کزنک

کزنک زیادتی کند او عالمی سیاه **فصل باب الثالث فی العلم وفیه فصول فصل فی تعلیم العلوم وتفضیل الفضایل** اجزای علم
و عمل که از سه حرف عین و لام و میم مرکبست
علامت آنست که علم بی عمل وجود ندارد
و علم دیده خردبین بر پای عمل دارد و عمل سر
سر نشینی بر پای علم **شعر** علم و عمل چو بر قدم هم نهند سر
ز نشانت پایداری و سرداری بشر **نکته** طالب
علم را چون غرض از ممارست و مدارست کوناکون
استکشاف فضل و فنون باشد از آن بوی غیر و ظیفه
توقف باقی نماند و اکر نظر مطالعه و مناظره بر غیر
عبادت حضرت بیچون دارد و بعزت روز
افزون ملاقی کردد دریاب که از فنون و دقت
حاصل است و از عبادت عزت و اصل **شعر**
چو بر حفظ خواهی بقای علوم، بتکرار او سعی دایم نمای

نه بینی که از علم چون سعی را کنی ترک چیزی نماند بجای
نکته عین حیثیت و الف صورت قلم و لام
و میم برجمعیت علم عالم باید که هرچه در ملاحظه
دارد بواسطه قلم جمع آورد تا مضبوط ماند
شعر در صورت قم لام قلم هست لسان
وین لام بود جامع اثبات بیان کار قلم اثبات
معانی آید ملق آید و محو از و بر گشت از آن نکته
میم و تا بر کشیدن و توسل دلالت میکند یعنی که
متعلم باید که سر از تمامی علما تو بکشد انگاه بعلم
توسل جوید شعر متعلمست اسمکه حرفا فعلم
اعنی من الهوی و عارست فعلم نکته سبق را
چون برگردانی قبس میشود که شعله آتش است هر که
در اعاده سبق گرمی دل و روشنایی ادراک نیابد
از درس خود دل سرد حاصل کند شعر دال درس است
انگشت بر چاه فیض یافته طلاب از وی طل و آب

درس انگشت رای طینت صاف نیست کان رس
الماء فی جوف التراب نکته میم مدرس شکل
دهانست و سین نقش دندان یعنی مدرس باید
که از حسن بیان در در میان لب و دندان دارد
تا دامن صدرا چون کنار دریا پر در کند و دل در
پاینده را با آب آشنایی تازه گرداند شعر
هست زیر دهان معلم را عین علمی که گوهر اندازد
گرد مستفید در ماند ز دوش آن عین مستعد سازد
نکته مفتی که لب و دامنش می آلوده شود در دلش
جز آفت فت و تفرقه نباشد شعر گران خوش نباشد
سر مفتی از می جوانمرد شد چون گذشت از سر وی
حکایت مدرسی را دیدند دلش بر حلقه درس
چون میم تنگ و از سیر مدرسه پای سیرش
لنگ گفتند چرا چون میم مدرس بر در درس مسمار زده
و چون عین معید چشم از مد یعنی فرامیدن بجانب مدرسه

بر بسته گفت نداشته اید و نشنیده اید که عالم
و سامع را چون جیب و دامن از زر وظیفه خالی
ماند عالم را اجر الم و سامع را جز سام یعنی مرگ از تحصیل
حاصل نشود **شعر** کند مدرس ما عمر صرف بر تعطیل
نه از وظیفه امیدی نه از کشش تربیت، بگفتمش که چرا
بر مهیت یک درست، بنای مدرسه گفتا که در مهی
درست **نکته** سین سجل قاضی اسلام شرف تاج است
بر سر حل یعنی معظم امور دین و حای حکم او طراز جیب است
بر استین خلعت شریعت متین **شعر** هست تاج
سروری حکم قضا، کم شود هر کس که از وی سر کشد،
شرع آمد نور چشم همگنان، هر که پوشد دیده از وی سر کشد
نکته دال دره قاضی عادل **مصراع** خوش دلیلیست
بر سر ره دین، و محکمه او محک عدلت هر کش نیست
از تمکین **شعر** هر کو نهد بنای قضا بر خلاف عدل،
پایان آن قضا بود غیر القضا، قض مخفف قضا در الماس فکرت

تا سلک شرع نظم دهد صاحب قضا **نکته** قاضی را
که بارتشا اشترای دل کند سجل او سجلی بود که جز
رنجش آب روی جاه چاه از وی نکشند **شعر**
قاضی که بی گواه بناحق بود حکم، گواه خلق بین که
ببطلان گواه اوست، توقیع او گر از زر رشوه جدا
نشود، از چشم زخم عزل توقیع جاه اوست،
نکته الف قلم در اصل خط قاضی آوردن اندیشه
خطاست و جگر را قلب نوشتن فکر کج است
شعر هر که بر تعلیق قاضی نقطه افزوده کرد،
خویش را تعلیق باب دولت از بیهوده کرد **نکته** وکیل را
که کیس یعنی پیمانه امل در زیر بغل باشد اگر کاف
کفاف دلش را مانع شود حاصلش جز ویل نباشد
شعر وکیل مال خلایق بحیله میسوزد، ولی دلش بجز
از داغ غم کی اندوزد **نکته** میم و حا و تا
بر بختی دلالت و سین و بی بر دشنام یعنی

محتسب باید که امور دین را بروی بخت پیش
برد و از دشنام خلق در قفا غم نخورد **شعر**
محتسب شد پریشان محتسب را چو دندان طمع آید
زسینش * بماند مست آشفته زبانش * اگر درد دل
نماند حب و نیش **نکته** محتسبی بود که خرقه
خلقان پوشیدی و تقمد مردم پوشیدی بالف
عصا عصات را از پا درآوردی و از فضیحت
فساق را ساق پا در بند کردی روزی یکی از
رندان دستار در پاکشان گرفته بود و بزندان
می برد هوشیاری این آن حالت بدید و گفت محتسب
قانع آنست که بافج یعنی جامه کهن خود بسازد
تا تواند که دستار دیگری در پا اندازد
هر منع کز برای خدا نیست صورتش منعی بود
کزان نچکد جز نم ندم منعی که من خلق در دوا دست
بچشم آن منع نیست غیر پریشانی نعم

فصل فی

فصل فی ذکر الوعاظ والحفاظ والخطبا والادبا

مفسر که دهان دلش قرآن را از غیر نیوشد
مفسر نباشد و مذکر که میم دهانش از ذکر خدای تعالی
غافل شود مذکر نبود **شعر** در وعظ عین دل آید دل
انکه * وعظ از درون صافی روشن دهد ضیا
ز ناصحی که روی نصیحت بخود نداشت * بیهوده
صاحیت که تصدیع شد بما **نکته** مستمع که باشتی
شهوت در سرچشم ببیم دهان واعظ نگاید
از میان میم و عین او اجز ستم حاصل نشود **شعر**
من بروی منبر و برمن بزیرش کزانش * سامع با بر برد
از نعمت تذکیر بر **نکته** صبیان را صاد چشم
مشفقی اگر مانع از لهو و لعب نشود ببلاغت
پا نرسند و اطفال اگر جز بالطاف پرورش
ندهند موجب پریشانی ایشان باشد **شعر** هیچ کت
که بجکل ورم آمد دورش هر که بگذشت از و بر کشش

نیست ظفر

نمک مزیدن بود و سوز و هلاک آمدت
از ان خوردن خون نمک و سوزاک جگر نکته
خطیب را زیر لب طیب نغمات باید تا پریشانی
خطی در ترکیبش ظاهر نشود شعر تا خطیب
زشت خوان در دل کند طی بیان حاضر مجلسش
گویند خب از سرگران نکته قرای سبعه که مرکب
باد و راوی پس سبع المثانی اند کواکب سبعه
آسمان دین اند بر چهارده ساعت لیله سواد
قرآن بر تو انداخته چنانکه چهار رکن حروف
قرآن بنور نام ایشان منورست الف که رقم
نافع یگانه ایت واسطه رفع روایت را و دال
ابن کثیر دلیلیت کثرت هدایت را و حای
ابو عمرو چشمه حیات اعمار آثار رحلت را و کاف
ابن عامر کافی عمارت بنای دین است انتهای دولت را
و نون عاصم کشتی عصمت طوفان بدعت را

وفا

وفای حمزه سر جوش فی دعوت خانقاه
شریعت را و رای کسایی رافع التباس رایت
اهل کسوت و طاعت را حکایت مصدر حفاظ را
دیده‌اند چون صاد صدر چشم بر در نهاده
تا چه در آید و سفره چون حروف ادا از هم گشاده
تا که رسد واقفی گفتش که از صله وقف خبر کای
چون حرف ذخیره مدغم کن که اره تشدید شده‌ای
دو بر سرت گفت این روایت بخوان که ترکیب
مصدر دست و دهان شعر آن مقصد کهی
ادای حروف در دل میبرد بلهجه راست
چون الف زان گرفت صدر کلام که مجرد ز خرده
دنیاست فصل فی ذکر الاطبا و المنجمین
و الشعرا طبیب را که صورت طیب اخلاق
در طینت نباشد از طیب او جز بط نتوان یافتن
شعر بجری باید حکیم دیده ز آب بخش حروف بیم

حک

ور فخر طبیب را بر ثابت است؛ بشن پزشک پی تنک (بزبان رشید)
نکته منجم که از چشمه میم دو دیده بر اطراف
مشرق و مغرب می‌گمارد و نمی‌بیند که جز دل
که اخفا و پوشش است در درون دارد
و کاهن که سر و پایش بلباس جهل پوشیده کی آرد
نمیداند که بکاف نگونساری کذب آهن سر میگوید
شعر دریا قضا عظیم جوئی (دارد) تو منیت درین
بحر وجود کام من، گر خجلت خود چو کاه روی دارد
نکته ای درویش سر متابعت از قدم تقویم
بردار که تقوی آفت و رای رمال بگذار که
مال بحکم یزدان است اگر منجم ورق تقویم را پریشان
کند متوفی و متقوی بجمعیت شود و اگر رمال رخت
در پیش آورد خویش را از رمل و بحاصل بیند شعر
رمال مال خویش کند صرف جمع مال؛ در جمع مالش
ار کری بنیت جز رمال؛ مستخرجست از طمعش حرج

خویش

[illegible] دارد

خویش را؛ بر قلب چرخ از ستم آشفته حسته حال
نکته از رای رقم پریشان قمر دل خالی کن
که قمر یعنی روفتن غم از سراچه سینه یابی و دلبر
دال عطارد را متابعت مکن که بر سر را
حق عطای کبر و کامل بینی نهاده بهای زهره
منگر تا صفای شکوفه انوار دولت روشن سازد
بوستان مهر از سین شمس بردار که تخم و
ارادت خاطرت گلشن کند خای مریخ را بدندان
آهن خای توکل درهم شکن تا مری طوطیت ترا
جلاءت ایمان مزی شود و یای مشتری
یعنی خانه قوس او را درهم شکن تا میم محافظت
حق قبهٔ صور سپر سر سیر تو گردد و دامن
لام احکام زحل را از پای در افکن تا زخ
یعنی دوزخی از عتاب و عذابت دهد قلم از
قدم ثوابت بردار تا سرافرازی خط ثوابت

بخشند

شعر زان رقم صفر شد ز برج حمل؛ که ازان بر نشد
انامی امل؛ زان منجم الف ز ثور نگاشت؛ کو یکی
نقطه احتیاز نداشت؛ از دو پیکر علامت آمد با
که نشد از دو دل یقین یکتا؛ جیم گر زو نمود سرطان
که زکج رو مجوی راست نشان؛ زیر تقدیر قدرش حمیت
از اسد حرف دال ازان رقمیت؛ سنبله خوشه زد اش قضا
حرف تنبیه ازان ترا از بهاست؛ تا ز میزان ترازویت باید
چشمه واو از دست علت و عیب؛ در رقم زان نشان عقرب زارست
که نشان نحس بکم عقرب راست؛ عوض قوس جانست اگه بهشت
قوس گردون رسد بهشت بهشت؛ حکم نه چرخ ظهور بزاریست
زان طا جدی اثر ادبارست؛ دلو باشد ز حکم اختر کوی
که بریزد ده آب روی از روی؛ حوت دال صید حکم ایزدی
یا الف شکل شست بی رو و پای؛ نکته شعرای ورنکار زهد عشقیا
شعر آبدار در شرای انگار نهاده اند و از صلت خزلت
بی آب رویی پیش چشم ایشان نمی آید و دیگران فلک معدا

ازبسکه

ازبسکه عطارد سایه مهر از سر ایشان برگرفته است
الف نون قلم و دوات بر طرف افگنده اند
و از جفای چرخ پیر شده شعر شد مزلزل میان
بیم و امید؛ دل شاعر ازان بود رعاشی هست ولی
دبیر و ابرار سر؛ تا برارد نمی ز چاه معاش حکایت
یکی از باریک بینان لغزی چون نقش زلف بتان بسته
بود و قلم شکستش بدان گونه در صفت موی از روی
بتان چین چهره گشاده که خانه مانی از شرح آن چون
مو در سمور می آمد شاعر تیز زبان چون شانه پرده
از روی نشانه آن عقده بگشاد و هزار لاف
بر ایشان آغاز نهاد یکی از روسا بشنید و گفت شاعر
شاید که از نام خود بلافد زیرا که به تیغ زبان موی
می شگافد شعر اشعر آن شد ز زمره شعرا؛ که نهد بر فراز
شعرش پا؛ لیک از آشفتگی شعر گزاف؛ بس که سرها
زند بعرش زلاف باب الرابع فی الزهد و فیه فصول فصل فی العبادة

والفسق ومایناسبها مطیع هر جا که نزول کند با
او را بر دیده جای کنند در لفظ مطیع بنگر که
مطی است بر بالای عین ومتمرد عاصی هر کار که
با تمام رساند رد خلق در عقب او باشد ولفظ
متمرد ومتمم این معنیست که متمم است رد در پی او
شعر دل صالح آمد الف وار راست آرایش
بهر جا که شد صلح خاست، تبه کار خالی ز فر بهیت
تباهی اگر باز دانی بهیت نکته مستور اگرچه
نظارست دنی نماید اما روی دلش در آخرت
باشد و ناساک اگرچه روی دلش هر دم باشد اما
دامن از ایشان بکاف کاک کلات و حراست
در چیده باشد شعر طبع صالح دم از آن عالم زدست
حاصل دنیا از آن برهم زدست نکته زاهد
زاهد روی پوشیست بر بنیاد نفس و هوا دامای
تقوی کنکیست بر سر طبیع قوی فیل آسا شعر

زاهد ز دست درد دلش آهی سوز حق، با نفس بد
تا رهد از نار عافیت، دلرا که از نجیبی عشق است
دال و لام، آمد دلیل تقویت او ز تقویت حکایت
یکی از صلحا را گفتند که فلان مفسد که شجره وجودش با عیبت
بذر دیدن درخت در باغی رفت و بامن دل
بیخ و نهال نهاد خود می برید قضا را تبری پایش آمد
و بریده پای برید یعنی تب که بهلاکت از پای
در افتاد و گفت نظر بر چمن پیامی اسامی افکند
که فاسق که اصل طینت او بد آمده است بنگر
فاسد تبر بر پای خود زده است شعر مفسد
که نهاد اره بر پایش، در خون دلت غرقه زن
اعضایش، چون گردن او از سر فلک دور شود
بهنی مسدی رحبل غم بر پایش فصل فی السلوک والحرفة
وما یتعلق بها طالب که سر و پایش بطب یعنی علم
آراسته نباشد زه و از پریشانی و جهل نامش بطال

وسالک که فیض نام حق یعنی ال در دل ندارد
از پدلی نفس سکی باشد شعر الف سالکت
مشقب صدق زنو شده سلک راه حق رب
وزره جبت وجوشن طال طل وآبت ممتزج صفا
نکته مرید تا کمان کجی از سر دست ننهد مرد نشود
وخادم تا دلیل دم ونفس همکنان بدل قبول نکند خام
باشد شعر سر مرید به پیش است ازحیا وادب
ز زیر اگر بز بر شد سرش مرید بود الف میان خدم
بین وخادم اورادان که راستیش میان خدم بد بودا
نکته خای خرقت پرده ایت بر روی رقت
دل ومیم مزوج بشکل نکته ایت وزی صورت ترک
که زیر این نکته وترک صوفی مشاهده وجه باقی
شعر دلق اروی دل آمد که نماید درو عارفان
روی دل خود چه تجلی وچه تجی لام آن دلق که از
که بهر طمع درپوشند از پی تیر ملامت زرهی دان درق

نکته الف سواک مسواکیت که دندان طمع
بآن جلای تجرد دهند هرگاه که آن الف ازسوی
دوردارند سوک مصیبت وآلایش معصیت
بنیند نکته پنج نقطه لفظ تسبیح که موافق پنج حرف
اوست پنج مهره است در سلک اوقات جمله
عبادت که بمدد پنج انکشت حواس خمسه را از پنج
پنج حرف شیطان امان دهد شعر در سبحه
سبحه بست طرفه کمانی رجا درچله زو کوشه کیر کرده
بدیوان غزا نکته مرتلحت وقاف کوه
وعین چشم اشارتست بانکه هرکه مرقع درپوشد
اکر از تلخی عیش کوه پیشش آید دیع نپوشد شعر
حلقه میم مرقع مت دردی دور حبیب تا بزیراو بپوشی
رقع یعنی تجو وعیب زان سروپای مرقع رابود
رق درمیان تا لباس بندکی دردی بپوشد مرد عب
نکته ای درویش درسر کعبه تسلیم جا کن کر این سجاده

راه روانست چون الف مجرّد و عریان لباس
رد خلق در برگیر که روی راه روان است
چشم بر لباس بی سر و پایان دار که عبای فقر
عبارت از دست لباس خرق و عادت درهم پوش
که خرقهٔ کوتاه نکوست **شعر** سجاده نشین شد اگر چون
مهر؛ بر جادهٔ طلب نهد چهر؛ و آنکو به پناه راه درد
در زیر ردا برای دردست؛ عباست عبا عجب چو شد
بار؛ ردست ردا چو شد ز حق یار؛ چون میم یکی ملمع ای
دوی سوز؛ از ملمع سراب دیده بر دوز **نکته**
سر و پای ذکر ذکر یعنی پاشیدن تخم وفاست
و اول و آخر ورد و دیعنی حد دوستی خدا
ذکر گوی بگذر از تفریق و شر؛ ذکر آمد از پریشانی
گذر؛ ورد خواهی دل روب از تخم کین؛ ورد
قلب آمد دوای پاک دین **حکایت** یکی از کرم
روان دوران اجازت سماع پرسیدند

گفت

گفت سماع راه روی را مسلم است که در دور
چرخ آسمان وار قدم بر سر دایره آفتاب زند
و این معنی روشن از لفظ سماع دریاب که اسم آفت
بر سر آفتاب **شعر** خورشید را اگرچه قدم بر سر سماست
وقت سماع بین که سرش زیر پای ماست **فصل**
فی الفقر و التصوف و الارشاد فقیر را گاهی
فقر فخر شود که قاف قساوه قلبش بجای فقدان
خوف و خشوع منکسر و منعدم گردد **شعر** دل درویش
بود آینه لطف خدا رو نما آمد خورشید دل او
ز صفا **نکته** فقر سواد الوجه فی الدارین باشد
از روی لفظ نظر کن که چون روی فقر بگشایی
فقر یابی که بر سیاهی دلیل است و در کتابت
چون پردهٔ دال درویش از پیش برداری سواد
روش بینی **شعر** مسکین که دلش بخون دل مسکین است
بنگر که سواد وجه فقرش این است؛ درویش

زنبور آشفته شود * نیکست که حاصل دلش تسکینست
نکته نشان یکی یکی از اجزای لفظ صوفی ظاهرست
که اول او صادست که بر نود لالت میکند و آخر
فا و یا که همان نود ست و اسم واو او را نیز
که الف وحدت در میان دارد و اطراف از
یک جنس نشان دارد شعر اهل صفا را ازره
اتحاد * اسم یکی لیک مسما یکیست * بیست
یکی چل بحساب جمل * خود مثل است اینکه چل ما یکیست
نکته مرید از میم دهان مرشد انکه رشد یابد
که در تد نظرش نور طاعت بیند نکته مشایخ را
که مشی بر طریقه سنت نباشد در متابعت ایشان
خلق را اخراج و ناله حسرت نباشد و مرشد که قلبی
کند راه نمای بود که از پی روی او جز شرم روی نمانت
شعر پیشوا را انجز از وای بباید عقب * پیشوای علوم
ار نبود در دمش * شیخ بی علم که باز هد خنک جوید صدر

جای آنست که خوانی یخ بالانشینش نکته حروف
اول شریعت و طریقت و حقیقت شطح واقع شده یعنی
شطح کسی را مسلم است که نتایج شریعت و طریقت
و حقیقت پیشوای حاصل کرده باشد شعر الشطح
بحر فوق حاء اطل بتدی شطء * والشرع عن طغیانه
با تسیح یحمی الشاحلا حکایت نامداری را پرسیدند
که با وجود چندان من و فضل که منصور در سر داشت
چرا بصور قصور فکر خود صدای نام خود در عالم افکند
و چون الف انا الحق تیغ را بر نای خود روا داشت
گفت الحق شناخته اید که عارف چون ثابت قدم
نباشد عارف نبود و صوفی تا ترک سر نکند صوفی نشود شعر
عارف آنکه ز ره مرتبه ارفع گردد * که سر خود بنهد زیر قدم
بی اکراه * صوفی انگاه شود صافی و یکدل که بود
شش جهت در دل او یکجهت از وجه آله باب الخامس
فی اطباق الاخلاق و اجناس الناس و فیه فصول

فصل فی ذکر الشریف والدنی لفظ شریف و دنی
دلالت میکند که از مردم شریف اگر در ابتدا شین
بسبب فا که راج است ازان رجوع نماید و نام مردم
دنی هرچند دال یعنی دلیل و عده خیرش آرد
در عقب بجهت نون و یا جز خامی و تاخیر ندارد
نکته خسیس اگر سی شمار از دل خود برگیرد
همان خس باشد و نفیس را که سنای سین سر آفتاب
وار در اصل است اگر و جایش نفی شود و در
انقلاب نامش برگردد منوز بی فن او رای نام
نکته رذل را چون رای و جایش نماند ذلی
که در بنیاد دارد ظاهر شود و نشیب را چون
نون انحنای قامت دولت واقع شود سبب کرم
اصلی روی نماید **شعر** چو مایه نماند فر و مایه
فرو ماند از محنت روزگار ٭ ور از دست دوران برآید
زبای ٭ بخسی بزودی شود رستگار **نکته** دنا

سین سیادت کلید بیت که از فتوحات اهل
بیت یاسین انا مدینة العلم و علی بابها یادت
آرد و سر و پای نقابت دو وصله است که از
نقا و طهارت بیت یعنی طیلسان ستر و عصمت
آل عبا نقابت کشاید **شعر** سین سادات هست
در تمثال ٭ شرفی بر سرادات کمال ٭ در دل
زنده حسینی سین ٭ میدهد عرض عترت یاسین ٭
حه سین صدر سینه سید معتبد آفتاب
که بر بالای دست ممکنان مکان دارد و شرف
شین شریف عفیف سر نشینی است که در سایه
او ریف یعنی کشتمان امن و امان اهل ایمان
به وفق جنان دارد **شعر** ایمان برسالت آنکه
کامل دارد ٭ از آل نبی نجات حاصل دارد ٭ این
نکته هم از لفظ رسالت بنگر ٭ رست آنکه حروف آل در دل
دارد **نکته** یکی از ظرفا گفته است که از صد سید روزگار

متعبد

که دعوی سیادت کند ده صادقند بدلیل اکمه
لفظ سید ده است در میان سد شعر چو
دندانیست سین سید عالی زبد حالی، چو دندان
طمع برکند ماند دست او خالی فصل فی ذکر الکریم و البخیل
عین عطا آفتابیست که در شرف بالای افلاک
تسعه تافته و نقد نجی بر بایلیت از علا بر عقول عشره
تفوق یافته شعر سخی تخت جدوی
چو افکند بی، شود تاجی از بخت بر فرق وی،
بود نخله نخلی که از روی موش، دهد دشمن و
دوست را نیش و نوش نکته کاف و کم کریم
آستینست که اگر ملک ری بخشد هنوز کم باشد
و اگر الف جواد استقامتی دارد در جود که اگر
قدم بر سر دنی زند هیچش جوی باشد نکته
نهایت بذل اگر بذل افلاس میکشد اما چون
در نهایت مجموعی او نظر کنی بذل غلبه کردن است

و لام زره یعنی غلبه کردن بر خصمان بی صلاح
بذل و احسان میسر نمیشود بیت در رد دشمنان
الف راد نیزه ایست، کز طعنشان بدار رساند
در انقلاب، با ذل چو گشت بی مزه از تشنگی فقر
نجتش بلذاب رساند در انصراف نکته ممسک
سکست و دو میم که بر سر دارد دو چشم تنگ اوست
تا هر که میم دهان بدو رسیم ما بین بگشاید چون
سگ دامنش گیرد شعر گر نهد ممسک زر زیر
جیب مشک، بر دل کس نبند زان طرف بوی، درم حرام
انگو سماحت میکند، میکند پوشیده در سحت آبروی
نکته بخیل را چون سر بقا از تن بر داشته شود خیل او
از برکات ترکات او ظاهر و معروف شوند
و شحیح را چون سر و پای بخشش نفنا فرسوده گردد
حی یعنی قبیله او از برگ مرگ زنده گردد شعر
چو ممسک را نباشد جاه و جاه، بمس قلبش شود ظاهر براه

وگر گردد مساحح بی سر و پا، زر خالص بود نقدش بدید
بهر جا **حکایت** بیداری معن بن زایده را انجوان
همچون الف در میان خواب لباس خوب در بر او
چون عین معن در میان من حق تازه روی و منور
کسی گفتش ای معدن کرم چون از سر دنیا گذشتی
واز گوشه بر جهان برای رویت رب برگشتی
پاداش دل شاد و اب چه یافتی گفت کنه این معنی
ندانسته که معن چون برگردد جز نعم نه بیند **شعر**
شد پریشان جماعت برمک، لیک جمعیت ناشان
بکرم، خشک شد زیر خاک و ساحت، لسحاب کرم
دل حاتم **فصل فی ذکر الحریص والطامع والقانع**
والمنزوی قانع که از دست تفرقه چون عنقا قدم
در پس قاف قناعت نهاده اگر قناع آن
قاف از پیش بردارد بعنای دل مبتلا شود
ومنزوی که از روی عزلت عز و دولت یافته

اگر کرد

اگر غرض ضایع کند جز لت ملالت روزگار نه بیند
شعر قناعت قامتت از آب روی، چو برگشت
بیند تعانق زد دست، بعزلت برافراز سر همچو لام
که در عزت آیی رفیع المقام، وگر گردن از تاج
عزلت کشی، نه بینی بجز علت و ناخوشی **نکته**
ای درویش قطب دوران کیست که روی طب
و علاج آورده باشد و چون قاف از خلایق کناره
گیرد و خلای خلوت با حق حاصل کند و مرد راه آنست
که دامن از مردم درکشیده هستی از سر برون کند
تا رد خلق و قبول حق بیند **شعر** آنرا که جای در دل
مردم بود درست، مرهم که مثبت سر غرتش بهشت
نکته ادل شره شربت که عاقبتش های هاویه است
وطم طمع به عین انباشتن عین عافیت **شعر**
شره که صورت شینیست بر سر ره حق، شه است
ملکه نه دل برای او برون آرد، غیر از عین طمع طم نشان دهد

که فلک

نجاک دیده اهل طمع بیبار و **حکایت** اشعث
طماع را گفتند که از صحابه کدام دوستر داری گفت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفتند از فضایل و مناقب
آن حضرت چه معلوم کرده گفت من همین دانم که
اول نامش عینست که بزرگواست و آخرش لی که
معیشت مر آ **شعر** چو بر حریص کشتی تیر از برع وطوع
چو چشم صورت تبرست دیده دارد پیش بوی زر که بود
عین نام او نه عجب که چشم خود بکند طامع محال اندیش
فصل فی الصدق والکذب والغیبة در لفظ صدق
صاد مانع است و دق کوفتن یعنی بلفظ بصدق
مانع کوفتگی بلیا تست و کاف کذب بر سر ذب
مانع آن معنیست یعنی کاف مانع است و ذب
منع **شعر** سین سداد از سر داد ای برادر شرف
تاج آمده در سروری **نکته** مردم راست
چون الف راستکاری سرافرازی دارد و بامردم

کرچون

کرچون حروف کجی تمام اجزایش بر کجی دلالت
میکند **شعر** شرف راستی ببین که زجاه سد الف
حرف اول الله الف راست صدر ایمان دید
قعر شرک از کجی بکاف رسید قلب را گرمی دین بود
آتش قلب جز نشتا بود صفت سنگ قلب کین باشد
وجه او هیچو داد دین باشد قلب را کوه قاف
بر لب نه که نهان زیر کوه مفرش به شد بلق قلب
در کشا ره خرد در کمی از و امید مدار **نکته** کلمه دروغ
داغیست که چون دل را میسوزد روی آز را بپوشد
و لفظ زور قلبی که زور زقاتل امیکرد اند **شعر** معنی
افترا بدانک بلفظ افترا نیست غیر آفت را
زافترا که قصه آراست آفت بود در میانه آرا
نکته اول غیبت غی است که گمراهی است و آخرش
بت یعنی قطع از رحمت الهی **حکایت** یکی از شعرا
همچون الف شعرا از شعر کناره گرفته بود با وجود

استقامت طبع و چون غین بلغا در میان بلبلان حلا
و اثر و امرار فراغت حاصل کرده یکی از دوستان
شامی بر کنار احشام دیدش که دهان عین جوع بلقمه
جو بسته میکرد و ریش دل را بشربت شیر دوا میساخت
کسی گفتش چرا با لبان فصیح با لبان فضیح بساخته
و دال دل از مدح هیچ کسان پرداخته گفت
ندانسته که هر که از دروغ راستی پردازد شاید
که با دروغ بسازد شعر دروغ بر سر مکر است
دروغ دال دروغ ؛ همین ز لفظ دروغ اندست
معنی راست ، خرد چو آخر لفظ دروغ بیند غین
بداند انکه دروغ عاقبت مزار بلاست فصل فی ذکر
الاحباب والاعداء والحساد شرط دوستی آنست که هر قاعده
که در متابعت با دوست مرعی داشته اند یک نقطه
بوی راه ندهند تا بافت و وحشت نکشد بنگر که در لفظ
صداقت از قاف که تابعت یک نقطه کم کنی

آن صداقت صد آفت شود و قاعده مودت
آنست که هر قول و وعده که با دوست در میان
آورده و اقرار کرده یک نقطه آن سخن زیر
و بالا نکنند تا محنت و عتاب و نزاع مبتلا نشود
دریاب که اگر در لفظ محبت نقطه باء را که مقررست
از زیر بالا بری آن محبت محنت شود نکته
در عقب لفظ عدو دو واو واقع شده و در روی
صدیق صد عاقل آنست که از دو دشمن در عقب
اندیشه کند و بصد دوست که در پیش روی غره
نشود شعر اگرچه دوست نظاره دور و نمود پیش
بسین و تا شی که دیناری از قفا باشد ، و گر نمود
عدو عین مردمی اول ، نگاه کن که در آخر همان دو واو باشد
نکته حاسد پی روی شریست از غضب و کین
و شقیقی بی بنیاد شقیقیست در دنیا و دین شعر
دشمن ار یابد بمن نعمت ز تو ، افکند در پای و ارد در قفا ،

و بر دیک جب ز احسانت حبیب : پیش رو آرد
مقیمش از وفا نکته عطل که بی نزیت چون منقلب
شود لطع شود که لیسیدن کاسه است اشارتست
بانکه هر که از خامی دیک امل پزد در انقلاب
ایام جز کاسه لیسی لیام نه بیند شعر بزیر عین عطل
طل بود علامت ان : که عین اهل عطار اقرین بود
باران نکته هر که عاطل شود طالع خود را پریشان
بیند و هر که کسل ورزد سلک معیشتش نامنتظم گردد
شعر العطل شق لباس الامن ببعک : ان
التعطیل عط حوله التل حکات بیکاری چون
الف بیکار علامت مفلسی و بی برکی در بیکر او
جای کرفته پیوسته بدستان اکر بران دست یافتی
از بهر دیناری دست بر آتش بکر بتافتی هر که از
قرض خواهان پیش او مطالبه کردی مدافعه نمودی
چون زر نداشت از ان مدافعت جز مدافعت حاصل

بنودی مستدینی جلبت حالت او بدید و کفت چون
بر معطل زر نبود عزیم از وی جز مطل و مدافعه
نبیند و زد شعر حاصل کاهل نبود آه درون در کل حال
کز پریشانی خود جوید هلاک ملک و مال نکته
علامت فلاح حرف انسان فلاحت بکران است
و کفارت صوت کفارت کناهان و دهاقین که سروری
ده ها دارند اول نامشان دهاقت که صفت پر بیت
در بهانه بذل و آخر یا و نون که دلیل جمعیت است در
دانه حل شعر کر علو پایه اقبال خواهی غرس کن :
غرس از غرس نظیر عرش حق در پیکر است : کیمیا خواهی
زراعت کن که خوش کفت انکه کفت : زرع را ثلثش
زر است و ثلث دیکر هم زر است نکته دهقان
باید که بنیاد زراعت بر زمین عین نهد و روی
زرع را دایم سیراب دارد تا ریع تمام حاصل کند
زیرا لفظ ریع برین دلیلی تمام دارد که بنیادش عین یابی

درویش ری یعنی بیرایی شعر ضیاع را چو بود
بر زمین عین بنا معین است که بر عین خلق از وست
ضیا نکته املاک را باسب تشبیه کرده اند
که اگر تیمار نکنی از ضعف بیمار گردد بلکه از خرابی منعدم
شود و اگر فربه و معمور داری بقید نااو را نگاه
باید داشت تا از تصرف بیرون نشود و در دام
طمع مدعیان نیفتد و آب نیز تشبیه کرده که چون
خالص بود گردن از طامعان تشنه چون کوزه
بوی دراز نشود و اگر با بیگانه بیامیزی در مجال
شرکت دی لذت عذوبت و صفای مشرب دروی
نماند و املاک را که اسباب گفته اند بدین معنی
مناسبت معین است که مرکبست از اب و آب
شعر اسباب را که نیت باصلاح این باب
ویران شود چو شهر سبا در میان اب نکته
قمح در عربی گندم است و کرم رز باتفاق دهاقین

بهترین

بهترین مرتفعات است این هردو و اگر دهقان
اندیشه زراعت این هردو در خاطر منقلب
و منعکس گرداند محض نادانی و تضیع زندگانی باشد
بدلیل آنکه چون قمح را برگردانی حمق شود و چون کرم را
برگردانی مرگ گردد شعر دهقان که رای اکرم
ندارد بدل گشت ؛ زیرا که کرم نقش کرم دارد ای
دبیر؛ بد در میان کم بنگر ز همه حبوب؛ گندم بود
که کم بودش در میان نظیر نکته دهقانی فرزند را
ترتیب زر میداد که او را در ابتدا فسردمی باید گردانید
تا بر بسیار روز بیشمار حاصل گردد نه بینی که چون
زر را فرو گردانی رز شود و در انتها اره از بیخ آن
او باز نمی باید گرفت تا نکو و معمور شود و در لفظ انگور
بنگر که در میان انگور است شعر اغاث تازه
اول و آخر بود در آب ؛ هر که شد آب منقطع از وی
عنا بود رز را چو بین زن اره و آبی بوقت ده ؛

تا باینده اش رسنده بمهد سما بود **حکایت** یکی از
دهات ثقاتین را پرسیدند که سبب چیست
که اسباب پراکنده را دوست نداری و همه
دریک موضع و یک ولایت جمع آری گفت ندانسته
که چون ضیاع را متفرق سازی ضایع شود **فصل فی**
السفر والتجاره سر دیبای سفر اگرچه قطعه من السقر
اما بواسطه فای فی و اغتنام فاتحه فتوح دار السلام است
شعر هرکو برد چو آره نشین راه در سفر، آخر رسد
زنین سلوکش بنوای فر، باشد علامت شرفش همین
جور و زر، هرکو چو آفتاب برد در سفر بسر **نکته** مرد
تا در سفر از خانه و وطن جلا و قطع نکند بسفید رویی
ریاست و کیاست سرافراز و پیشوا نشود بنگر در لفظ
غربت که بت یعنی قطع در بنیاد خویش دارد و غر
یعنی سفید رویی در پیش دارد **نکته** بازرگان که رشته
الف ادای زکات از گردن بیرون کند یکی از بزرگان

دین شود

دین شود **شعر** گرچه بازرگان گوهر خوی بازرگان بود
هرکه چون کان زر ز دل بیرون کند پاک آن بود **نکته**
تاجر تا جر نفع خود کند باید که مانند تای تجارت متابعت
تجار نموده چون الف قطع منازل کند و چون جیم جلا
بالای دریا و از لای قعر اندیشه نکند تا برای راوه
رنج رسد **شعر** با جتماع رفیقان سفر بود میمون، شود
فقیر کسی اگه جمعیت رفیق، طریق منقطع از خضر را
ببین و براه، مباش بخبر از رای قاطعان طریق **نکته**
اول البحر آبت و حر بر کنار یعنی حرافت که از آب
دریا باک نکرده گیرد و الف مثال تیر کشتیست و جل
بادبان اشارتست بر آنکه هرگاه کسی در کشتی نشست
اجلش میبرد **شعر** بروی آب و این لفظ دا ما
سخن دریاب بی پایان ز دریا، کسی کاورد روا ز الجر
در دشت، نیابد رجب از و گاهی که برگشت **نکته**
نون بصورت ظاهر کشتیست و بمعنی باطن ماهی

وچون نون برگردد همان نون باشد اشارتست
بدانکه چنبر دریانشین را نون ظاهر کشتی بموج برگردد
جانش هم در بطن نون که ماهیست باشد شعر
یا الف ماهیت از روی حساب، در نگرکش در تک دریاست جا
یعنی آن کز روی دریا درگذشت، میکند در کام ماهی آشنا
نکته تاجر مالی که بکف دارد حد سود همانست
که یکی را دو گرداند و اگر خواهد که یکی ده شود با دو موس
همساید چنانکه در لفظ راح که جمع گفت اگر بایست
که الف را با گردانی ریح شود و اگر خواهی که یا گردانی
ریح شود شعر ریح را یک نقطه آمد در میان، یعنی از
یک خرده شو قانع بدان، ور دو نقطه خواهی از وی
در مراد، ریح بینی و شود رنجت زیاد نکته معامل
باید که اول شروط احتیاط در خریدن کالا بجا آورد
تا چون خریده شود رد نکند تا عیب هم معاملی نصیب
نشود شعر لت نزاع بود در عقب اتفاق [illegible]

که در میانه آن آرزو قال گفت و شنود، برای
دو درم قلب کرد در کالا، شود چو دو درم قلب قیمتیش دو د
نکته سر و پای نقد نیست یعنی طیب که از وی
بوی مشک آید و نون نسیه پرده که از زیرش
صورت سیئه می نماید شعر هر کو متاع نسیه ستاند
و بجای زر، داد از نم دوات ترا کاغذ گواه، تا شد
چو نقطه نسیه که هست اولش دوات، و آخر ز حرفهای
سیه نامه سیاه نکته معامل باید که مشتری
نخستین را از دست ندهد تا بدنه بیند بنگر در لفظ بدی
که نخست چون یار که علامت مشتریست بگذاری
بد بینی شعر ز اشتراء حرف اول آنکه گذاشت،
غیر شت رای او قبول نداشت نکته هر که چیزی
از متاع دنیا بفروخت و پای بر سر مال خود زند
قدم فراغت بر چشم همکنان نهاده و نام بایع بدین
نشان مصین است که با بیت بر عین نهاده در که

چیزی بخریده مشترد بروی رفامیت وبیرزد
ولفظ مشتری برین دلیلی روشنست که مشتت
برری وی نهاده **شعر** مال دنیا فروش وعشوه مخر
ای که فری زسروری داری فرطلب کن زابتدای عرو حجت
نه خری از سر خرداری **نکته** ربا ابر قلبت بر روی
آفتاب روشنی افتاده تو قمار مار ار قمت
سر وگردن بر دنبال نهاده **شعر** هر که بر چیدار
از ربا دامن خلعت مغفرت زرب بیند
وانکه برداشت روی پوش قمار ماری از محنت تعب و
بیند **نکته** ای درویش مهره نرد را از روی بساط
در زیر او نه که برد پاک بازان آنست از کنار شطرنج
کرانه گیر که حاصلش رنجست بیکران **شعر** چرک دنیا
هر که میجوید زبر نرد نیست قلب او را جابه تقوی
درون پاک از درون بجز فکرت از شطرنج حاصل
شطرنج میکند میسر جو بی سر انگشت اندر فنون **نکته**

ای درویش کوه قرض قاف یعنی شکستن پشت
امید زیرش نهاده و اندیشه گرو رابست از بست
همت در کو افتاده **شعر** وام دل باریک سازد
همچو مو وام را بین قلب مواظرف اد چون
مقطع شد حروف لفظ وام رو نماید وصل یار از
انتظام **حکایت** یکی از تجار را که بتمت سداد معروف
بود پرسیدند که سبب چیست که هرگز متاعی را که
کسی دیگر خریداری کند بصورت مراد خود نزادکنی
گفت ندانید که سودا آنگاه سود دارد که یکی در عقب
ندارد **شعر** گر سر از حلقه مراد کشی زاد عیش زه
دفا بینی ور جوی بر بها بیفزایی بر سر از طعنه
چو بها بینی **فصل فی مذمة بقاء السوقیه** روی
سین سوق رسته ایست از دندان سکالبه و زیرش
قاف یعنی سیم درزد و در محاسبه و چشمه و او که در
میان دارد حلقه چاه و یلی که ابر شش جهت مردم را

بدان سوق شوق میده شعر سوقی قلبست کج
همچون کمان، قوس ازان شد نام سوق ای نکته دان
سوق پای خلق جمع از وی مدام، ساق را جمع سوق
اندر کلام، لفظ بازاری ازین یاری دهد، کانکه
بازاریست بازاری بود نکته خباز پی نان و نمک
سنگها بگردد ترازوی آز می نهد تا غله دان حرص
آباد کند لفظ او را برین معنی دلیلی بسیار که اولش
خب یعنی خبزست و آخر آز و طباخ تخم خوار روی خوان
بسی الوان می آراید تا مشتری را بعلت امتلای معده
و خلای کیسه در ناله آرد هم از نام او این نشان
بدان که طب یعنی بحرست و آخر آخ یعنی ناله و افغان
شعر گر نباشد خبز را سیمای خیر، نانوا را نانوا
دان ارکم، ور کند در طبخ قلبی آتش نهد، حاصل
از طبخش بود خبط و فساد نکته قصاب خونخوار
الف تیغ همچون خط شعاع ماه سلاخ در میان قصب
کشیده

کشیده تا قص را که سینه گوسفندست بواسطه
آن بمعلاق که صورت با دارد تعلق دهد و بجلاب پز
که جلا از وطن می نماید و در عقب که چون با مراد
میکند در میان جب که چاه مکرست لای ابتلا دارد
و از باد پیمایی بکوشد که خلق را چون جل باب راند
شعر در لغت زان معنی قصاب پی زن آمدست
لاجرم قصاب گز خنجر رگ و پی میزند، بز بانی از او برد
نای و گلو مردم به تیغ، ور نبالد همچنان داند که او نی
میزند نکته بزاز از باد پیما جامه ایست بر بالای
آز و الف خیاط زیر بر سوزنیست در خیط امل دراز
شعر گرفت جامه بر آز بر سر به جا، چو درع
همچو الف کرد قطع جامه وی، ورنه غیر برد برگ
جامه درزی، شود ز فقر برهنه لبان زرد روی
نکته صورت صانع قلب که از نقش زر که برگی
دارد ضا نعمت و رای صراف سیاه گر صد جلال

در صف نعال شعر صراف جمع شد به پریشانی درم
دریاب کو که مست پریشان درم بدر، زر کز نقش تبر
چرا اول نهاد کان، تیر نیست کرده دم بدم از بوته گذر
نکته عطار را اگر عطای طیب و اخلاق در دل باشد
کسوت عاری پوشد و علاف را اگر لباس سر
و پای عف یعنی پرهیزکاری نبود بچشمه تراز و لای
لاف می پیماید شعر عطار را ایش از خدا در پی
عطاست، از خلق طیب خلق ندارد دمی در نغ،
علاف قلب فایع دل شد به تیغ بکر، بنگر به بنگرش
که به بینی غلاف تیغ نکته بق بقال اشارتیست که بر
ال یعنی سراب بقیعه امال پر و بال میزند و دال و لال
راه نمائیست در معرض و لال که هر که در حیطه او لال
او در آمد لال شد شعر بقال زندگی طلبد بهر جمع مال،
لام از پی بقال بنگر نام او نغال، دلال که ...
و کهی باز میکند، و دل باز کردن آمد و ال برشتاب جدال،

نکته حداد که چون الف در میان حد و که مرات
کسوت حداد یعنی جامه باسواد دارد و حداد
مانع و عاجز است از داد و لباد که در لبد یعنی جمع
مال چون الف ثابت مستقیم است و لام جمعیت
او پرده ایست بر روی باد شعر حداد را که درد
بود در درون زرحص، زین رو باره تیره بود در دیار
امنش، لباد را برای لب نان فغان بود، از
اذ بر زیر لب بنگر ناله گردنش نکته سین سهام شست
و الف تیر تدبیر او میان هم یعنی شست اهتمام
بصید مرام می گشاید و قواس بی قوت
کران را براس که بنیاد کمان فت نهاده
تا از قوام عیش گوشه بدندان طمع بگشاید
شعر سهام سین اره گشا بر سر سهام،
تا بر دار زنام گشاید بصید شست، قواس را
بمیانه قوس است از الف تیری کران نگاری

نفع آورد بدست نکته مجلد از دور میم مهر
زر بر روی جلد می نهد و صحاف چشم صاد
صیاد بر حاف یعنی جایف طوایف میکشاید شعر در
کلام مجید از لامس مجلد جامعست جلد باشد گر کشد
در دین زین بین سر چون الف صحاف باید راست دل
بین الصحف صاف دان طبعش که از دردی فتح
آرد حذر نکته حای حلاجی کمان نعمات
و حلاج بوی لاجی و سین سراجی سرمایه سودا
و سراج بوی راجی شعر گر نباشد دال دین ند را
و اکند باف آفت مکر و فنش و گر کند سر آن سرج
دایه قلب کرد باید چون جرس در گردش نکته
نجار تراشنده که در سبزی بچه جامی سازد
و در زیر بغل اره دارد که بیخ بقا بآن می برد
و نقاش نقش باز در چهره گشایی نقاب بر روی
می نماید اما صورت شین تصویر در عقب داد

شعر نجار پریشان ببرد سر زجناح تا ز آتش حرص
کرم سازد بازار و ز چشم مصور بگشاید ز عجز
موردیست که خط همی کشد بر دیوار نکته الف قصار
تر دامن مدق دست که در قصر خانه جدای
بدان ستون میسازد و الف عصار نجار تیر آورد
که در چراغ روشنایی عصر خود بدان سیخ میارد
شعر قصار را که صاد صفا در درد نیست
قارست جیب و دامن از آلایش هوان
دکان که هستش از پی سود ازبان چرب
آه دلش بیان چراغست در دهان نکته
صباغ رنگ آمیز در تر صاد که دیگ مسنیت
باغی دارد از الوان که برگ آن جامه خود و خلقان
سیاه میکند و دباغ خام طمع بواسطه با
کی حرف حرست تا جر منافع خود کند داغ مشقت
بر روی پوست میکشد شعر ز صباغی شود صباغ

باغی

چو شد صاد صیانت دور از وی ● و گردد باغ را
دال دیانت ؛ زد تا باغی شود کم مت باغی نکته
سکاک که از سین نیش دندان طمع تیز میکند
تا کاکی بلبش رسد و غزال از غین هزار رشته
حیل می تابد تا زالی بر رسن افکند شعر سکاک
در میان سلک کارد میکشد کارد تخاک سکه
صفت گوهری رسام؛ غزال رشته که کشد از
دلش زغل؛ تا زال زر بشکل غزال آورد بدام نکته
خف خفاف یعنی دام دولت اما آف که کلمهٔ
ملال است در عقب دارد و کاف اسکاف
که نگونسار کننده است در پایان این نشان نگون
ساری بنای ناپایداری عمل اوست شعر
خورد خفاف نعل باژگونه؛ شود از راست تا
لعنش نمونه ؛ و گر اسکاف نیز از قالب راست
کشد سر قلب باشد چون کجی است نکته

یکی از

یکی از سوقیه که بجبلت حلیت و لجاج مزاج مشهور
بود گفتند تا چند چون عیاری از پی زر
در قلبی رای چشم بریاری داری و باز از خلق
از تیغ زبان چون الف بر سر بزاری گشتی گفت
این خرده ندانید که بازاری که از ازار عاطل بود
بی حاصل بود شعر بازار بود خانهٔ دیو انکه دیوانه
دیوانه سود است از آن مردم بازار ؛ پامال شد
آنکس که ببازار درون رفت ؛ بازار چین
پای نهاده بسر زار باب السابع فی المستلذات
والمشتهیات و فیه فصول فصل فی الغنا والجاه
توانگر هزار حساب از وجاهت خود بر دارد
بواسطه جمع مال و روز آخر بداند که از آن هزار
یکی واصل دارد بلکه از آن یک نیز حاصل نباشد
و لفظ غنا بدین معنی توانگریست که اوش
ثمین است که هزار است و میان نون که

جمعیت را اشعار است و آخر الف که یکی می‌شمارد
و آن الف نیز هیچ ندارد **شعر** دارد توان
زر و روز را دل توانگر بی ، و اخری کری را نیک
نخاسی بمفلسی ، در قلب راست است بنای بیار
لیک ، رای انکه کرد بر سر او حرف شد اسی
نکته در لغت زر راندن را گویند و نقره
فشار را اشارت است بر آنکه زر را از پیش رو دور
باید راند که زردی بدان است و نقره را از
قفا باید گذاشت که سر دفع میلی بدان آن است
شعر بزر و سیم هر که شد مغرور ، نکشد جز بناه
سود از غم ، عین را بین نموده صورت غین ،
سیم را بین کرده نفس ستم **نکته** احوال بند
خبان بهتر که در توانگری و درویشی افتان و خیزان
باشد زیرا که اگر مدت توانگری دور و دراز
کشد ترسیدنیست که از غفلت و غرور در لهو

ولعب

ولعب افتد و بعتاب و عذاب مبتلا نشود
نه بینی که چون در لفظ غنا که دامن او الف است
ممدود شود سر دو شود که بر لهو و لعب دلیل است
شعر تمول همان مایه باشد پسند ، که گوش بت
دیده کر شود منقلب ، و گرموی از دی یکتای بعد
کشتی تل و نکبت از و در عقب **نکته** توانگری
همان مقدار کافیست که نای گلو را بواسطه
جمع مال از لقمه پریشان باشد مانع بنگر که در
لفظ غنا که پرده آیت بر روی نا **شعر** دینی
آن مایه کفافست که از مال کسان ، منع دارند
کند از طمع نفسانی ، در قبول صله از غیر غنی نی گوید
نکشد لاجرم از منت کس ربانی ؛ بر سر لی غنی
غین بر از اسانی است ، خوش مثل است که یک نقطه
دو بر از اسانی **نکته** در لفظ مال که دو رسیم بر مثال
غل واقع است علامت امساک و اغلال

بدست و الف علامت بسط و ایثار بجد
ولام در سطح و دور از نشان بسط و قبض
علامت توسط دارد هرکه الف بسط و اسراف
بمیم امساک و لام توسط از اطراف نگاه دارد
نشان صحت ترکیب مال باید یا لام که هم جمعیت
دال باشد و اگر در ابتدا با الف اسراف الف گیرد
و در آخر خواهد که بمیم امساک جز الم افلاس نه بیند
و اگر اول امساک نماید و در آخر دست باسراف
گشاید زود بود که سر فاقه اش بر ملا افتد شعر
خواهی که از تو صرف شود رنج روزگار در صرف مال ای
توسط نگاه دار کانکس که قدر اوش در اسراف صرف کرد
غیر اسف ندید ز افلاس و افتقار نکته ای درویش
جاه دنیی چاهیست که در تک آن جز آه نه بینی
و من منصب و نعمتیست که جز نصب یعنی رنج نبینی
آب روی غزل از عقبش یابی شعر مهر نیست ز میم بر

منصب کل

منصب کل چون برداری منصب مال بینی و ذل
هرچند که شغل دنیوی تاج سرست گم گیر بگردن
که بود و بنشین غل حکایت نابینایی اگرچه هرچند
نرگس ناتوانی عین را توسط جمعیت زر کرده بود
چون لفظ جمع زر جمع بسیار آورده گفتار اگرچه
ترکیب نصر از روشنایی بصورت بصرست
تنگ چشمی مکن که بهر نوع که باشد آفتاب عمر بر
گذرست گفت عجب که این خرده نمی بیند
که چون عمر از عین عاری بود حاصلش مر و
ناخوشگواری بود شعر عینست در لغت زر و خور
چشم و چشمه نیز در هر چهار نسبت معنی مقرست
یعنی که بی زر آب رخ و نور چشم نیست کس را اگر
برتبه خورشید انورست فصل فی الاثواب والدواب
والحواشی والمواشی ثیاب فاخر در نقش ما ب
فاجرست اگر بطر تغیر رسم و صورت در پوشند

عمامه عمامه وقبا قبا و پیراهن تیر آهن و ازار
ازار بدن باشد **شعر** کلاهی که بر سر کشی شد
کواه دلت زدوست تا لک ترک وفا
کمر جز بطاعت مبند ای جوان که تشویش مرک
آردت ناکهان لباسی که بر تفرقه محتوی نیست
پلاس است اکر جامه خسروست **نکته** ای درویش
از اثواب زینت دنیا کناره کیر که تشریف ثواب
آخرت یابی سراپای عین وجود خود را بخلعت
حق بیارای که خلعت وصول قربت بینی
شعر تا شود ذات مجرد از غنا همچون مسیح
جامه آرایش و رعنایی از سر کن برون ترک درویش
نیلی پوش دریادل کلیم شد چو نیلوفر کلی بحر
نیلکون هر که با تاج نمد سلطان والا شد کرفت
پیش نامش اطلس چرخ نکون بالای نون **نکته**
مفلس محتاج که چون الف هیچ ندارد و از اطراف

فخری

فخری ونازشی با خود مبند وخیل که سیمای خیر بجبد
در ناصیه دارد هر که بر میخ طویله که بیات الف
دارد ببندد شک نیست که خیلا وتکبر حاصل کند
شعر دلی کر زنی تو با بدنواهی طمع دار دز هر کس
دلنوازی غلام ترک بر تازی چو بنشست
نخیزد زو بغیر از ترکتازی **نکته** اسب کوهری
آفت که اکر دندانهای پهلویش از لاغری
چون سین ظاهر شود هنوز سر و پایش از روانی چون
آب روان باشد و مرکب بی بنیاد ایست
که چون میم وری نامش تلخ دید عنانی نماید در
او جز کب و در سر در آمدن نیاید **شعر**
لون بمند اکر قدمش همبری نکوست از حسن و
چابکی همین چارپا بود لو ان باره که پایی بره مستقیم نیست
نی بار کیر بار سوار از غنا بود **نکته** ای درویش
اکر نفس خر بر علامت فرست اما راه

تلخی

اما راه رو را موجب تفرقه سفر ست دل بشغل
هیچ که موجب لعب یعنی افساد دولت اهل
جمع مکن که پریشان حال و ملال اشامل است سر
بفقره ببر که موسی وار قرة عین ابرار گردی از حمیر
کناره کن که چون عیسی سر لشکر احرار گردی
از پوست اغنام بگذر تا مغز غنا یابی دل از
احشام بردار تا ام یعنی بیت تجرید خالص گردانی
شعر اسپ بچابکی فکند از موس، چاه
ببین در تنگ پای فرزین، هر که شنید از سوی آن تغابن
بستر امان باشدش از کودنان، مایه ترکیب شترشت را
زان نشود جمعیت حال راست، هر که دهد دل ز جهالت بشور،
خر دل او گوش نهد جور دور، ور غنم آنکس که دلش جز بست،
قامت تو شن بمیان غمست نکته مرکب که سبک تک ندارد
مرکب بی پایان است و چاکر که ثبات ندارد غنیمت
چاک جان است شعر افت بکر انه اندا ذرا